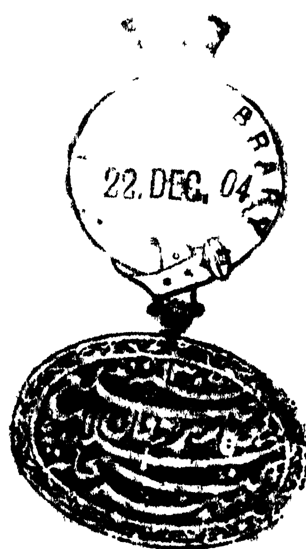
ریاض الافکار یعنی تذکره شعرا تالیف فاضل سالک حضرت عبد ... مدظله العالی

۹۳
ریاض الافکار



بسم الله الرحمن الرحیم

زیبا عذار عذرای بینات را غازه پیرایی نمودن بنام والای نکته آموزی میسر است جل شانه که به سجاوندی
و واسطه حمدش نگارین طراز خامه عطارد رقمان را برنگ صبح پیرایه زر روشن بیانی بر دوش
کلبه‌ی مکاتبه وصفش شفقی [illegible] صد جان بخشی چون چشمه حیوان در جوشش
اگر روح القدس لطف [illegible] مسیح نگاری خضر راه نمی‌دید کی گمان بود که
بگوهر شفقه منت آتش هر رنگ یوسفی نامه پیش یعقوب دیده‌ی وگر اعجاز رقم جان و صفتش جام [illegible] نگار
منیر روشن بیانی اگر فرشته‌ها بیاد بمنداد کحل الیقین نشود که چون کاغذ زر سودای خریداری رقعه انجم فروز
معنی پروران را البته فتاده طاهر وحید نخبه خیال تا زبان بیان را الفکر تمالیش [illegible]
نثر متینش برنگ آتش ناله بلبل دست تاراج شکیب دل بلاغت سنجان نگشت ذرار سخنان
واضح که هر فقره‌اش نامه نشتر لبیب تا بخیال وصفش صبا مانند نفس سوخت
آن جادو بیان فرهاد مشرب دل شیرین کلامان بخدنگ ناز بر دوخت محمد رفیع نغز کلام را
با قید بی حدیثی توحیدش هر زبان مایه آب و رنگی نه بخشید مرده جانان هوس را دست نگاه
از ارمستان الوان انجانش زبیهار کلهای زنده ولی بخشید [illegible] ساگر فهم که [illegible]
گوهر بار انواعش کام و دهان تقریر تر نشود همه حیرتم که ناطقه کلکش در معرکه‌ات طراز زبانی بگفتن
سخن ناورد

۲

سخن پاکیزه بوی لطیف چون گشود لب به تعالی حمد سخن مجمل راست این :: لقد من حیث و کمال سخن لایق ::
گفتن بر زمین [illegible] من رحمتش :: [illegible] فلک شوکت [illegible] :: زبان [illegible] غنچه نطق اوست ::
سخن در نفس مسیحا کرده اوست :: زبان داده فکر عرش العلا :: زلب داد مرغ سخن را دو بال :: همین مژده او
چه جزو چه کل :: چمن زغنچه او چه خار و چه گل :: فی نعت النبی :: از اینجا که خلیل خامه در کوچه کبریایی ستایش گستری
[illegible] همیشه [illegible] این الفرق [illegible] کام زدن نتوانند تا زمین دست سخن را گهر مدح [illegible] بدر فی شانه لیکن
همایون نعت خیر البشر [illegible] صلی الله علیه وآله که مهین [illegible] مبارک علیه [illegible] طراز
حرف اعجاز آمود همایون نعتش ادیباچه تقریر ساخته اند لیکن رسالتش [illegible] جادو نگاران
بهر حرف منجید در نسج سخن [illegible] لطف نعت و منقبت آل اطهار و اصحاب کبارش اگر خلیفه مجید
را بدین بلند پایگی نگاه نقش [illegible] کجا بود که [illegible] چند کلیه [illegible] منت جود
کله گوشه بلند اعطار دید شکست [illegible] تیره روزگار [illegible] اگر طبع انجم نثار [illegible] جمال معراج
[illegible] کردید باور نماید که هر فقره نثر [illegible] بلند مطلع هلال عید [illegible] نام بلند طاهر
نعمت خان عالی که تا زبانش چاشنی گیر [illegible] صفتش [illegible] از شیرین سخنی [illegible]
ندیده ام که [illegible] کلامش نمک [illegible] طالب املی شیرین افکار را اگر لب ناطقه
به ثنایش [illegible] شکر [illegible] نکردید . انصاف توان داد که نثر ها [illegible] مصر گوشها
جهان دکان قند [illegible] چه هر فقره نثرش [illegible] خان [illegible]
مغنی رخش [illegible] بیضا بوده [illegible] آن [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] ظهور [illegible] شیرین دل
لذت [illegible] گردیده . ندانم که فرهاد خامه [illegible] آن جادو طراز
[illegible] والا لیشان [illegible] پایه فصاحت رسیده [illegible] محمد

[illegible] شعر

قبلهٔ صاحب‌قبولان سبق ناخوانده در هر علم عالم ؛ قلم نگرفته در خط‌شناسی و عالم نوادات ملکی آما

و اعجوبهٔ زمانه بطور شیوه آقا صاحب اطوار ؛ زمین از پایهٔ ارشش گردون در آغوش سپهر از سایه‌اش

خورشید بر دوش ؛ تمنای او معنی تاج بخشد سخن را مایهٔ معراج بخشد نفحه التالیف

اما بعد بزم بارگاه خیالان را سبزهٔ دیده و دل جاروب کشان و زهره‌های عظیم آثاری متخلص به عزلتی

که این شعر عاقلانه عجب دارم از اختلاع خود ؛ که در ساختن نیز گردیده تاب جمال

آن سوخته اخترست خدمت صاحب افکاران بلاغت انتما عرضه داده میگردد که این دلداده

سلاسل سخن را پیشتر از وقت شغل دیده وقف مطالعه منشآت سخن‌ران هندوستان و

رنگین تلاوت‌شان فارسی ماند ؛ ازان جریدهٔ پرسوز و گداز هر رقعه را که چیزی به رگ جان

نشتر زن یافتی با بعضی مختصر مکاتیب معاصران خود نظر سلاست انشا و زمان اختصار تمام

سواد مشق بقرطاس پاره‌ها بر میگرفت و منبعی از زمان خجسته‌فال آن مغنی پرزونان تقدیرقیم (?)

نارسا از روی تذکره‌ها مثل ید بیضا و سرو آزاد و دولت‌آباد الخیال و ریاض الشعرا نیز لک

دریافته ضمیمهٔ مکتوبات‌شان ساخت . آثار سخن‌گیری روزگار و هجوم انواع اضطرار که سر رشتهٔ

جمعیت تکلف می‌افتاد که در صدد انتظام مشقش نبیند ؛ مگر درین زمان که سنهٔ ١٢٦٢ یکهزار و دو صد

و شصت و هشت از هجرت نبوی است و محرر اوراق هزار کلفت بگردیاند اکنون آماده گردیده از

نحوست که محموله رساله بندو خفته با سامان رالکیان (?) مکاتیب را الفت و تهجی

مشتمل است و هشت خیابان زیب انتظام داده به ریاض الافکار مسمی ساخت ؛ حضرت

خواستهٔ شیم معنی‌شناسان جهان پیرایهٔ قبولش دهاد بمحمد و آله الامجاد ؛ بو که الصفا دد فرستادگان

مغنی سگال بحمت جمعیت این تازه سواد راقم کم‌بضاعت قدر رسیده در حق گریانه حوصله

به دعای خیر سنش یاد آرند و به اصلاح نامورش وضع را کار نفرمایند والله سبحانه هو المستعان

نظم تا تألیف این نسخه را دل الفت خون ؛ بنفشه و عندلیب چنین چند سکون ؛ ز هر جانب حسن وجود گر
فرداوان ؛ ملک تیب رنگین چادر ونگاران ؛ فراهم در این نسخه چون گل بوستان ؛ نمود ممکن رنگ بزم
سخندانان چنین است مارا باز و تمنا ؛ که مقبول گردد این نسخه تا به نقش دل هر دانا
مضمون ؛ دل و جان حسن پیکان را بود چون خیابان از دل مشتبر سیزده تن از رنگین زرفشان
که نسخه خامه چمن طرازست از بهارستان باب الالف . ابوعلی المعروف بابن سینا ان
فلاطون منش ارسطو نهاد شیخ الرئیس است خلف الصدق عبدالله بن سینا بقول
صاحب جامع التاریخ عبدالله پدر بزرگوار آن حکمت مآب یکی از ثقات بلخ بوده
و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی در بخارا رفته ستاره نام زنی را العقد ازدواج در آورده
ازان عفیفه زمان این بقراط عصر در ماه صفر سنه سیصد و هفتاد و سه بطالع سرطان
تولد گشت و در عمر هژده سالگی از جمیع علوم و فنون فراغ حاصل ساخت بعد ازان از تقلید
دوران بشیخ والدیا به همدان تشریف رفت حاکم آنجا یار شمس الدوله باهتمام آن پیشرو
حکمت شناسان از مرض صعب قولنج شفا یافته خدمت وزارت بدان جناب تفویض نمود
چندی به خوشی دلی گذرانده و طبقات شفا و اکثر کتابها تألیف فرموده الحق مرد کاملی
معالی حکمت یونان را بسخنان بالغه خود حیات ابدی بخشیده آخر کار بماه رمضان در سنه
چهارصد و بیست و هفت هجری برحمت حق پیوست این فقیر عبرت اندوز در نکات روزگار
ازان حکمت مآب است که بجامه بلاغت طراز نگاشته رقعه ای که وفا کند چون سوفار
وای بر جفا پیشه چون پیکان چون سوفار در خفا کشت و دهان و چون پیکان در کمین سینه میان
هست دیده بجهد و جهد و تخم به پیمانه بخشش یا شست مهر سخت کمینه نا بود کسی و دیر پیوندی
بالکم بر بعض سرد کاری و با شیرین و هیچ تلخ کاری ای رزق باش از رزق پوش

حجتی بعضی پیش نوشتن میرود . وایی که شنیدم ملیحی جو و کسی که [illegible] ایشم [illegible] و تا کی بدان فریفتنی

که طبیبم و بیماری با او سخن گفتن لب بغربال پیمودن است و تراود دست [illegible] التیعن بحر بی [illegible]

ست . بهر اعتماد نمودن خاک بر سر اعتقاد کردن . ایی در رفتار رو [illegible] و ایی در هر

دست همه انگشت . مار الحه چشم نگری . باز از کدام دست [illegible] . [illegible] تو کم بحضور [illegible] تیغم

جگر [illegible] جرم . و نه گردونم که بار هر دو [illegible] گشتم صحیفه فضلم بخوان تا بدانی که کیم و در روزنامه

هنرم متنبه بین که چیام . در سلام ابوالفتح بقول صاحب شعر عرفی خلف ملا عبدالرزاق است مولد

خجسته بنیادش ولایت فیض [illegible] گیلان است . خرده [illegible] و حکیم و صاحب کمالات انسانی

بوده . در علوم معقولات درجه کمال داشت . شیوه کرم و ایثار [illegible] و با مستعدان هر گروه

بجو [illegible] پیش [illegible] . بعضی [illegible] از وطن مألوف با هر دو برادر حکیم صادق

و حکیم همام در عهد اکبری به هندوستان تشریف آوردند . حکیم ابوالفتح بزودی دخل عجیب و

تصرف غریب بخاطر پادشاه پیدا کرده خوبی [illegible] و مسیح الله [illegible] از مداحان او بوده

آخر کار همرکاب دولت سلطانی در سفر کابل بتاریخ بیست و هفتم شهر رمضان المبارک در سنه

نهصد و هفت متوجه منزل آخرت شد . و در حسن ابدال مدفون گشت . این رقعه حکیم [illegible]

رازان خوشنفس نگارش است که بخدمت حکیم همام برادر خود قلمی فرموده . رقعه سر خاندان [illegible] و

مروت خلاصه دودمان جوانمردی و فتوت برادر بجان [illegible] حکیم همام اینک در خواص و عام بنیکی

بمشهور و معروف باد . [illegible] صحبت خود را بخاطر مشتاقان در رنگ آرزومندی خود [illegible] برادران

تصور فرمایند آزرده دلان هجران زده را دل و دماغ نامه نویسی کجا . و شفقه [illegible] خاطر ان دل [illegible] داده ا

[illegible] قاصد پیغام کو . [illegible] العزیز برادر [illegible] سیوم رسید . و تلخ زندگانی انقطاع

سن [illegible] شنید [illegible] عشرتی نه نشستم که غم نادیده کام [illegible] خون از دیده [illegible] طرب [illegible]

نبود

نگشوده‌ام که آلوده تعلق بانموده‌ها چه سرشت جز خسارت کمال نبود . هرچند می‌خواستم که دقیقه از ملازمت بی‌تقصیر
نگذارم اما چه کنم عزم [illegible] مفارقت میر امین خاطر افرا گرفته و عجز و بیچارگی سراپایم را احاطه نموده
مجال گریه کردن و زخوف گریه‌ام دیدن ندارم ه نه شکیب و صبر بی تو نه قرار و تاب دارم بی تو در
غربت امید که [illegible] اخلاص [illegible] از [illegible] بینش چشم انتظار [illegible] فرح خاطر [illegible] کمال [illegible] اکثر
[illegible] الهام فرمان به پایان رسید ابوالفضل [illegible] مبارک [illegible] برادر
[illegible] فیض [illegible] [illegible] [illegible] منفعت [illegible]
خود نموده [illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible]
آن [illegible] [illegible]
[illegible] خلعت تمام [illegible] خاقانی [illegible] تا [illegible]
فایز بمنصب جلیل القدر وزارت گشته . لهذا [illegible] این [illegible] را انتبا
[illegible] سلطانی از شیخ [illegible] [illegible]
شاهزاده [illegible] حضرت [illegible] که [illegible] خاقانی شیخ عازم درگاه
فلک [illegible] سلطان سلیم شاهزاده [illegible]
[illegible] این رقعه [illegible] آراسته [illegible] که [illegible]
رقعه [illegible] نسیم عنبر شمیم فضل و کمال [illegible] دیده
و اقبال [illegible] قلمرو دلربائی و دلبری [illegible] مولانا [illegible] که چون روح روان در دلهای مشتاقان
منزل و مکان دارد . و دعائی که چون [illegible] اهل صفا از [illegible] و ثنائی که مانند
نسیم سحر در کمال نرمی و سبکروحی چون گل جان [illegible] بموقف [illegible] میرسانند [illegible]
خود را آماده [illegible] توانایی [illegible] می‌گردانند . امید که ابوالفضل [illegible] در این [illegible]

بعد از استماع شنیدن نام [illegible] عازم رفتن بطواف کعبه بلند رتبه سر کردند و این [illegible] ایران و [illegible] را

به جهت وصال [illegible] تا منظور قبول حضرت وصول مقبول [illegible] از لطف و عنایت

محروم و نومید نگردد. و در سلک فراموش کرده از دل افتاده ها [illegible] اگر

و اگر احیاناً طالع یاری نکند. با شاهد سعادت [illegible] از [illegible] جهان [illegible] بعد از

رفع التفات [illegible] و صحیفه حیات [illegible] خود از [illegible] منتقل [illegible] زبان [illegible] با کمال

[illegible] و وصال آن [illegible] صحبت [illegible] شخص بندگانی. [illegible] بر آتش دل [illegible] تعلیم

سینه [illegible] گفته [illegible] آنچه گفتنی بود و نوشته [illegible] آنچه نوشتنی بود [illegible]

[illegible] میر احسن [illegible] خلف میر اولاد علی [illegible] از

خاک [illegible] آن [illegible] عظیم آباد بوده. بعد از انتقال پدر [illegible] صحبت

پرشفقت [illegible] نکته شناس مولوی ابوالعلا [illegible] استفاده علمی برداشته

[illegible] میر محسن علی [illegible] برادر خود که در [illegible] خود [illegible]

راحت [illegible] زبان [illegible] تربیت و تعلیم برادرزاده آن [illegible] حال [illegible]

هم مشغول تجارت و هم [illegible] اوقات [illegible] چون فلک [illegible]

[illegible] گشت [illegible] موزون [illegible] کمالات [illegible] ول از دست داده [illegible]

[illegible] برگشته [illegible] اگرچه پایه [illegible] کاه

[illegible] علم [illegible] چندان [illegible] بود [illegible] صد و [illegible]

[illegible] تسلیم نمود و در خاک امام باره و مسجد [illegible] خود مدفون گشت

[illegible] محبت [illegible] مندرج [illegible] از افکار [illegible] تذکره واجب [illegible] این رقعه

فراق آمود [illegible] که به محبوبه خود [illegible] رقم داده. رقعه [illegible] اشعار

[illegible]

فی
از تیغ جفاش دل عاشقان بجان نشاد. مهوشش غنچه دهنی لیتوزن. صدا حسن عالم بعمری را اثر
بخشد. و هیچ بخاک و خون غلطیده که چه ندامت و ناکامی بسیاری از حسرت طپیده چاره جوی
علاجیست و بنامی مشتاق ازلی احسن علی. که هر شب ماتم افراق از یوم النشور است. و هر روز در شش
تیره‌تر از شب یلدا بجور. بدین رنگ شدائد مفارقت را الشرح می آرد. از وقتیکه فلک جفا دو
مرد التفرقه باخته این مهجور ناکام را از آن پری پیکر گل اندام دور ساخته. و دل رنجور را به آتش
مهاجرت گداخته. صبحی نیست که در تصور رخسار گلرنگ آن غنچه دهان گریبان ندریده باشد
و شامی نیست که بخیال زلف مشکبویش آهی پر درد بلب نکشیده. همیشه با اختر شماری شب
بسر میبرد و روز را بهوداریش سیاه میکند. هر ساعت از درد دوری آن حور لقا برنگ جرس
می نالد. و هر لحظه بفراق آن مهوش چون ماهی بی آب بخاک میغلطد. و بدین فرد زبان دل بی صبر
بنماید. مردم از درد جدائی آخر. ای مسیحا تو کجائی آخر. حسب الامر مهجور لوازمی این شعله خو
عیان است که افسرده دلان ولای هیچ بسته مهاجرت را باربال خرجان عاشقان
که عبارت از نامه نزاکت مشحونش باشد. حامل القالب مرده دمیده باشد. الهی تا نکهت
گلها وجهه ترطیب دماغ پریشان روزگاران است. نیاد آن سرو قامت مونس جان غنچه بادا
اختر اسم روشن آن رخشنده اختر سپهر روشن دلی محمد صادق خان است. مولد
مجمع بنیادش بقعه نزهت فزای هوگلی من مضافات دار السلطنه کلکته. میرزا محمد محسن قتیل را
تلمیذ می باشد. مدد قلم و سخندانی علم سیف لسانی بر افراخته و صیت نظم طرازی و نثر نگاری خود را
آویزه گوش عالمی ساخته. گویند که آن مستغنی الصفات والا دستگاه هیچی مرد رنگین مزاج
و سخن فهم و بذله سنج وارزاده وضع بوده. نثر بطرز خاص نیکو مینوشت و نظم را بعنوان شایسته
میپیراید. اگرچه بوم زاد آن مهبط سکان خاک بنگاله باشد. لکن مدارج سخن سرائی را بعالی

بدان ارتفاع پایه رسانده بود که ریختهٔ خامهٔ سخن‌نگارش با کلام [illegible] لسان مجاهد حیدری
در علم احادیث و نسخهٔ حدیقة الادب و در فن لغات لسان البلاغات آن مختصر روزگار گشته.
بمقتضای سرنوشت نیز دانه از موطن مألوف برآمده چندی به دکن و چندی به شهر لکهنو گذرانید.
دم تحریر این اوراق ندانم که کدام دیار شمع محفل دوستان است. خدا هر کجا که دارد بخیرش نگاه
دارد. این رقعهٔ بهار آمود از آن اختر شناس فلک سخندانی است. رقعه [illegible] بهار آیین
آن معلی‌بخش بوستانهای سخن‌گستری و آرایش ده گلستانهای معنی‌پروری را از همت افزایی
خاطر اصحاب [illegible] برای ضمایر احباب دارا دارد. درین ایام عشرت نشان که ابر آذری را
هوای تردماغی بر سر است و نسیم بهاری را سر و سامان شکفتگی در هر رشتهٔ جان
از جوش لالهٔ نعمان چون فتیلهٔ آتشین کوه افروخته و صحن بوستان از گلهای الوان مانند طبق
جواهر بازار معدن لعل و مرجان اندوخته. گلشن به روز عجب تازه بهاری دارد
گل به بلبل چه قول و قراری دارد. دوستان باهم از خاطر مشغول سیر اند و در بزم یکدیگر
فارغ از ملال غیر اسباب که در سرانجام عشرت باقی است تشریف آوردن آن زر دوستی
مینا و ساقی است. نه تنها یاران را بی آن یگانهٔ آفاق منتظر و بیقرار اند بلکه مشتاقان
چمن نیز [illegible] بی آن [illegible] اند. اگر سرو است بر طریق انتظار یک پا ایستاده
و گر نرگس است بدین امید چشم در راه افتاده. ز شوق [illegible] چاک جیب غنچه‌ها
تا دامن افتاده است. بیا که از انتظارت گل بچشم گلشن [illegible] افتاده است [illegible]
بسیار است. و زبان شوق [illegible] مقصود اینکه چون نسیم [illegible] به این صوب
قدم فرسا باید. وقت [illegible] از ملاقات [illegible] بهار فرح [illegible] فرمایند. والسلام
آرزو [illegible]

[illegible]

اکبرآباد. نسبت پدریش به شیخ نصیرالدین چراغ دهلی و نسبت مادریش به شیخ فریدالدین عطار میرسد.
در عمر چهارده سالگی از جملهٔ علوم رسمیه پرداخته بشوق سخن سنجی پیدا کرده. از خدمت میر عبدالصمد
سخن و میر غلام علی آزاد استفاده برداشته یگانهٔ روزگار گشت. به شنیدن کلام متینش آن
شهرهٔ آفاق مذاق آشنائی متوان یافت که همه تن چشم و گوش باید. در حضرت
عالمگیر بادشاه بمنصب خدمتی مشرف گردیده. همرکاب خیام دولت پادشاهی بسیاری
از بلاد دکن نوردیده. در دار الخلافه شاه جهان آباد عزلت گزین گردیده بنشر تصانیف و
توالیف عالیه مثل چراغ هدایت و خیابان شرح گلستان و تذکرهٔ مجمع النفائس عنبر آگین را
رنگ تحریر داده. دیوان غزل و قصاید و مثنوی او به سی هزار بیت میرسد. آخر در سنهٔ یکهزار و یکصد و
شصت بتاریخ بست و سوم ربیع الثانی در شهر لکهنو بروضهٔ رضوان شتافت و بدهلی
مدفون شد. این رقعهٔ نیازآمیز از آن روشن بیان است که بخدمت رنگین مزاج دوستی نگاشته
رقعهٔ شگفته دلا بهار خاطرا. نامهٔ عنبرین و صحیفهٔ مشکین در ساعت بهترین مانند نسیم بهاران
ورود فرمود. و در دیدهٔ مشتاقان صورت بهار و تماشای گلزار نمود. سبحان الله عجب
نامهٔ ایست که هر حرفش مانند گل نوبهار شگفته و معنیش چون بلبل در شاخسار نهفته و هر سطرش
مانند سرو سهی در صحن چمن زار رسته و سوادهای سطورش چون آب روان در سبزه بیدار خفته
و کاغذش چون برگ گل رنگین و صفحه اش مانند خط گلشن بهار آگین. مراد از نیکیش سرمهٔ
عین الیقین و مضامین رنگینش غارتگر دنیا و دین. چون این گلدستهٔ بهار بدست قاصد صبا رفتار
دیدم بلبل وار بهزار جان نثار قدمش گردیدم اگر در جواب آن کاغذ از برگ گل سازم و قلم
از شاخ گل پردازم و مداد از سیاهی لاله بهم رسانم. اما چون نرگس حیرانم که چه برنگارم اگر هر حرف
از سوز دل پر اظهار تمنا سازم شعلهٔ شوق در کاغذ گیرد و قلم بکفم از نایرهٔ اشتیاق برسوزد. تا که بلقاء صید

بدین مقام اکتفا نمودم ۵ گرچه دوریم از بساط قرب همت دویده نیست: نه بدهمت با شمائیم و تا خوان شما

بهار پیرایه حقیقی تا گلشن سپهر از نسرین و نسترن همیشه بهار است غنچه مراد آن گل گلشن خوبی را

از نسیم الفضال شگفته و خندان دارد. افضل خان میرزا محمد علی نام دارد جد بزرگوارش در آخر عهد شاه جهان

به هندوستان آمده بملازمت بادشاه بسعادت اندوز گردیده. داخل زمره بندگان شاهی گشت.

میرزا در هندوستان تولد یافته بعد از اکتساب علوم عقلی و نقلی در میان اقران و امثال گوی سبقت ربود

در سایه تربیت منظور نظر خاقانی شده در عهد حضرت محمد شاه بادشاه بعنایت منصب

داروغگی فیلخانه حضور مستسعد گشت و بخطاب موروثی افضل خانی سر امتیاز افراخت شعر خوب

می‌نوشت و تخلص افضل میکرد. ذات مختصر در تعریف جنگ فیلان که پیش نظر خاقانی

می‌جنگیدند بطور خوب و طرز مرغوب بقلم در آورده. آخر پامال فیل کوه پیکر اجل شد. این رقعه تهنیت امود

عید الفطر از آن خطیب منبر سخن سرایی است که بخدمت یکی از مهربانان تحریر نموده. رقعه

فرخنده ساعتی که هلال میمنت اشتمال غره ماه شوال از مطلع اقبال بر آسمان نهم در کوکبه ابروان

دلبران طالع شده مژده فرحت و شادمانی بگوش هوش روزه‌داران صافی اعتقاد و صفا جانان

صلاح و سداد بهزاران تهنیت و کامرانی رسانید. جنذار روز با انبساط یعنی عید الفطر

لازم النشاط که با صنوف کام بخشی و عشرت از پرده خفا چون شاهد رعنا رخ نموده به نسیم

عنبر شمیم فرحی و خرمی غنچه آمال و امانی صاحبین را برنگ گل بوستان جهان شگفته و خندان

گردانید. الحق این هلال که چون جام مشتاقان لبریز باده سرور است. و برنگ ساغر اهل عرفان

مملو شراب طهوری. یا ناخن مجنونی است سراپا ناز. یا ابروی معشوقی است طناز. یا نعل توسن

رسول مختار. یا شکل صمصام حیدر کرار. و این عید سعید محبوب جمیع انام جوانی است و مرغوب

مانند حیات جاودانی. گویا روز وصل دلدار است. و کامرانی دلباختی امید دارد. یا یوم قبول

طاعات

طاعات و بندهای عبادات. یا یوم راحت ده قلوب منتظران و صفابخش دل گرفتگان. اکرم کرم متعال

و عنایت واهب بی همال. بهزاران دوست مهربان در دستان و جمیع مخلصان مبارک و فرخنده

باد. بالنبی و آله الامجاد. اکبر بادشاه: اسم روشن تر از آفتابش ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه

غازی است. ملقب بعرش آشیانی. خلف ارشد حضرت همایون بادشاه. در سنه نهصد

و چهل و نه هجری بموضع صلعم دراک قلعه سیالکوٹ پا بمهد تولد نهاده. بعد از اکتساب علوم

ادب و آموختن جمله فنون که جهان خدیوان را شاید در سنه نهصد و شصت و سه قریب

نصف النهار یوم جمعه سیوم ربیع الثانی در عمر چهارده سالگی در نواحی کلانور بر تخت دولت جلوس فرمود

فتح و نصرت بمواتیه امثال آن جمجاه بدوش گرفته بسیاری از اهل هنر و کمال حضورش را

امیدگاه دانسته فراهم آمدند و ببرکت حسن پرورش والا یادگارهای عجیب و غریب در عرصهٔ روزگار

مانده آخر در سنه هزار و چهارده هجری خیام دولت جا بملک بقا برافراشت. این رقعه

اندرز آمود از آن شهریار است که به سلطان مراد شاهزاده بدست خاص مرقوم فرموده

فرزند ارجمند سعادتمند بوند. صاحب سجاده و رشادت شاهزاده شاه مراد بعواطف روز افزون

ظل الهی مباهی بوده بدانند که پیشتر ازین مکرر بعرض اشرف اقدس رسیده بود که

او مغلوب شراب و عشق شده. اصلاً خرد و شعوری ندارد. در هر ده روز یکمرتبه

مردم را کورنش میدهد و بکار و بار ملکی نمی پردازد. عجب است که با وجود چندین فرامین نصیحت آمیز

فرستاده ما اصلاً از جا در نیامده بیدار نمیشود و غیر لشکر را میگیرد و بخاطر او نمی رسد

که در نشستن و گنیان بودن و خانخانان را رخصت دادن و خود را باین روش بی شعور

بودن معنی ندارد و دور از عقل است و چه نتیجه خواهد شد. نهایت بی غیرتی و بی خردی همین

باشد. ما شما را از درگاه بی نیاز الهی بهزار دعا خواسته بودیم چشم داشت آن بود که چون

بعنایت الهی بحد رشد و تمیز رسد انواع خدمت پسندیده بجا آرد و خاطر اشرف را بشنیده خوشنود
و خوشحال گرداند آن نابرخوردار خود وضعی پیش گرفته که هزار دشمن نادان نکند و خود میکند و باعث
بیخ ریهی چیست و او را چه شد چون احوال او را میشنیدیم از کمال توجهی که داشتم میخواستم که یکبار از
همشیره های او را بفرستم که او را از شراب باز دارد چون شیخ ابو الفضل و حکیم همه جهت را
تمیز مهم فرستاده ام انشاء الله تعالی بنوعی شود که خاطر اشرف جمع شود و حاجت نباشد
والسلام علیک میر الهی اسم شریفش میر عماد الدین است خلف ارشد میر محمود اصلش نقول
صاحب نشتر عشق از همدان بوده که شهر مشهور از توابع اصفهان مولد خود بش اسد آباد است
در عربیت و فارسیت خیلی صاحب قدرت و در سخن فهم و خوش خیال بوده همچنان در شاعری
طبع رسا و فکر بی عالی داشت و با آقا رضی و حکیم شفائی مطرح و هم صحبت بوده بعهد جهانگیر بادشاه
در اقلیم مینو سواد هندوستان آمده بملازمان حضرت سلطانی در آمده اوقات عزیز بمواجب در خور حال
میگذرانید جمله ارکین و [illegible] قرب و منزلت او میکردند و شعر بطور خاص می نوشت آخر در سنه
یکهزار و شصت و چهار ازین مهمان سرای ناپایدار جانب خموش آباد عدم شتافت و
در همین خاک هندوستان زیر خاک گشت این رقعه از آن سخن طراز است که بخدمت
ملا منیر لاهوری بر نگاشته رقعه کوکب طبع منیر همواره معانی پذیر باد اشتیاق صحبت گرامی
آن مجموعه کمالات زیاده از اندازه تحریر است و انقطاع آن جز بدریافت ملاقات خدام
میسر نیست دیروز شفقت کرده تشریف آورده بود مخلص چون بمنزل نبود غنای حاصل گشت
که بتدارک آن جز تکرار توجه ایشان چیزی نمیکند اگر امروز فرصت باشد سرفراز قدوم ارزانی
دارد و الا هر وقت که باشد بحسن اتفاق موقوف است و از عجایب اینکه جزو اشعار ایشان
در دست بود مطالعه میکنند چون تخلص در اول نوشته نشده بود بفهم نمی رسید که از کیست

و به آخر که نظر انداخت همین بود * تیره بختی با دل روشن شگون دارد میز پیش شمع رخ صبح سعادت
جز شب بی سحر نیست * الفت از قوم کایت ماتهر بوده نام گرامی آن ناقوس زن بتخانه
خوش نفس تلمیذی لاله اوجاکرچند است. صاحب نشتر عشق از خوش معاشان ساکن شهر عظیم آباد پتن
بر نگاشته در ابتدای حال تخلص خود غریب میکرد. بعد از آن که بدام الفت سرو قدان غمزه فروش
گرفتار گشت تخلص خویش الفت ساخت. و دارا وضع و قانع مزاج بوده بمعاش قلیلی
بسر برد و اوقات بخیر میکرد. اصلاح کلام نخست از میر محمد عباس سمرقندی متخلص به تحقیق میگرفت
و پاره از خدمت نسیم عنبر شمیم خوش مالی شیخ محمد حزین لاهیجانی نیز استفاده سخن برداشته
با پایه گشت. نثر پاکیزه می نگاشت و نظم سنجیده میگفت. اوراقی چند از دیوان نغز سخن
راقم هیچمدان بنظر در آمده و رانت و آن با استعداد هم که دیدم کم از لب جو نخواهد بود. آخر خاکستر
آتش فنا گشت. این رقعه هم سوز و گداز از آن با سوز و نیاز است که خدمت دوستی یک رقم داد
رقعه عبث آزرده از الفت نگار من چه میخواهی * بلا قامت قیامت جلوه یار من چه میخواهی *
گمان بود که درین مدت سیل سرشک محیط جوش دیده مشتاقان باطفای نوایر غضب
آن بی سبب رنج آتش مزاج فتنه پرداز پرداخته باشد. لیکن سوی قاصد نظر نکردن و حرف نامه ها
ناخوانده ترش رو شدن یاد از کمال سنگدلیها داد. و تلخی هلاهل حسرت بکام دل آمال فرستاد
* تا که نخوبی ترش رو شیرین شمایل من * مکتوب عاشق است لیمون کاغذی نیست *
چشم آن دارم که بیش ازین غضب بر من چون آفتاب همیشه در تاب و تب روا ندارد.
اگر جواب نامه نباشد پیامی و اگر پیام کفر محبت بود غلط کرده نگاهی بقاصد برابر نامی.
والا صبر میکنیم و بعالم خیال میسازم. زیاده توفیق خامه فرسایی نام مهجوران از صحبت دور ما
الفتی اسم عطامی آن رونق بخش محفل سخندانی راجه پیارے لال است خلف ارشد

رایی برگزیده خصال سکهن لال قوم کایست ماتهر خود نشو و نما یافته عظیم آباد و اصل بزرگانش سکندره
من مضافات شاهجهان آباد جمله عالی دستگاهان این دودمان بخدمات دفاتر سلطانی
ممتاز بوده اند و خود از تازه کشی عارض بلاغت هم بتوسل ولی النعم خویش منتظم الدوله
رچرد بالد سبتن صاحب رزیدنت دهلی مشرف بحضور شاه عالم بادشاه غفران پناه
شده بطلاقت لسانی و حسن خدمات محسود همرازیان گشت تا آنکه چشم بیاس آشوب
رمد پیدا ساخته باز از دهلی رخت اقامت در شهر عظیم آباد انداخته بشغل درس و تدریس
پرداخته در همین نزدیکی من محرر اوراق هم مشرف لب گردیده آن کامل العیار شدم از نظم و
نثر برجسته آنجناب چه شرح دهم هر دو چون بیت ابروی مهوشان بسمل فرمایی
مذاق شناسان آخر بسیاری از تصانیف نظم و نثر گذاشته در سنه ۱۲۵۴ یکهزار و دو صد و
پنجاه و چهار هجری بست و ششم ماه صفر روز سه شنبه رخت کش کاشانه عدم گردید این رقعه
جادو رقم ازان سحر استادیست که خدمت نواب محمد محی الدین مراد آبادی بر نگاشته
رقعه سرمایه دار بهار صد گلستان رنگین نگاری و صاحب دستگاه ابر نیسان در درباری
سلامت نازم به نیرنگ سازی خیال که بالای مبانی صد نگارخانه معانی روکش ارژنگ مانی
و هم دوشی غوامض [illegible] از اسلوب نظم و نثر خزینه دار هزاران لآلی و لعل رمانی چه خوش دلها را
دوربین [illegible] که مسافت از زمین تا خورشید بواد دید دوستان [illegible] نگاهان
تا هجران را [illegible] که بعد از فرسنگ تا عرش بجذبه وصال اشتیاق رسیده باید نمود
دیده باطن تا بدین مطلع رنگین رست که از نو چون جام جهان نمای جمشید خبر از دور و نزدیک
میدهد و در آینه خاکی رحمت نور و بیابان تماشای نقاب محبان میکند آری اگر جنابی
از شیفتگی هوسها پای خیال نه بندد نقش جهت عالم یک کام اوست و کشش هوا

دامنش

دامنش بهر سو نکشد. به غیبت و حضور چون بادام دو مغز از یک گریبان بدر کرده با هم بگیرد.
هر کرا پای خیال تا کوی دوست ره نبرد خامه نتراشد. و رو نیامه خراشد. و هر کرا دل بجست و جوی خیال ناظر
روی مقصود باشد نظر بکاغذ ندوزد. و کار به استخوان خامه ندارد. دل آگاه گواه عادل است
و با گواه عادل حجت به طومار لاطایل چه. حدیث عشق دراز است و نامه بس کوتاه. گواه حال
من است آن دل بهم آگاه. زیاده مزرع املای و آمال ایمن از خشک سال کلال و ملال بوده
خوشه در گلو باد. اما آن الله حسینی احوال خجسته مآلش چندانکه من با اندازش انجمن آرا سود
سخن سنجان میان تذکره ها و کتب سیر تلاش کردم نیافتم که از کدام خاک است و مولدش
کجاست مگر جسته جسته ملاها را در دبستان دیدم که بدرس و املاش در آن صدر نشین محفل سخن
در رنگ آمیزی مرقع این نادره فن که به رقعات ملا حسینی مشتهر بین العوام است رو دل
دارند و با دراک مضامین آن مشکل پسند کلاه گوشه بر آسمان می شکنند. اگرچه من
مذاق شناس رانشترش چندان ناخن زن پرده دل نبود مگر نظر بشهرت نرفت
رخصت نداد که چیزی از ریخته خامه معنی نگارش مثبت این مختصر نکنم و باز زدن
حل ملاها بی دبستان که حیف دلداده آن نسخه اند نکوشم تا گزیر برنگاشتن چیزی از انشاد
آن فرید عصر هم درین مختصر مجموعه واجب آمد. این رقعه تاکید آمیز از آن عطارد رقم است
که بخدمت عزیزی رقم فرمود رقعه الحمدلله که قامت احوال العزیز به تشریف خلعت شاهانه
زینت گرفته و بهار روزگار آن محب از سحاب التفات خسروانه طراوت یافته
رجا که بعد ازین صورت حسن سلوک را در آینه ادراک ملاحظه فرموده چون آینه بخاص و عام
یکرو باید بود که گلبن قرب پادشاهان را مهرگان غضب پادشاهی آماده سعادتمندی که
روزگار سهم سعادت در کمان خانه اقبال او نهاد نباید که در میدان سلوک خود را سوای

نیکی و نیکنامی آماج سازد تا عاقبت کار هدف تیر ادبار نگردد فاما چه فایده از صد سخن یکی به
گوش نمیکنی : آنچه گفته ام که فراموش میکنی : چون اطلاع نمیفرمایند بر دوستان حقیقی لابد صلاح ضروریات
بود بالضرورت ابرام نمودم که نباید که گوش برغبت کسی بر زبان بلاغ باشد و بر جای آورده لعل
رعوم کالیت سکینه باشد . مولد منش خاک جوهر خیز لکهنو خیلی با علم و اهل علم پرور بوده . و گوهی سفت از همعصران
ربوده از تلامذه میرزا محمد حسن قتیل کمتر کسی بشمار میرود که دل از همین نغز گفتاری داده باشد . بجای شگفتگان
نوکند هر لکهنو بیکه از آن رنگین طبع نکته پیوند بجستم من محرر اوراق در آمده عنان دل از کف ربوده زبان
رایی خجسته خصال رای مکهن لال صاحب که از عالی منشی فرزندان آن فرید دهر باشد شنودم که در عهد حال
آن جان سخن سنجان در سرکار دولتمدار نواب غازی الدین حیدر بهادر والی صوبه اوده به خدمت والا
دیوانخانه ممتاز بوده بعز و وقار ایام گذاردی بموجب دوا نحس پیشگان نا راست کار نوعی تغیر مزاج
نواب کامکار از جانب آن جادو رقم پیدا آمده و قاصد جان و خلاصی بود آن یکتا رسن فهم زمان
تنها بدین اندیشه و قصد نواب جم اقتدار برده خود را از آن دام آفت و بلا بحیله وا رهانند و از فرط
بغیرت خانه خود آمده خویشتن را از دست خود هلاک ساخت این رقعه جگر خراش از آن
بلند جان است که در تعزیت محبوبه بدوستی رنگ رقم داده رقعه سوز جگری در درد
و محبت لذت گیر چاشنی دلبستگی و مودت سلامت مست . بعد از ابراز غم جان خراشی و الم
هر خم دل مکلیا نشی موضوع خاطر بود مخفی مگر داند . درین ایام پامال کن صفا کیشان و احیان
بروز بدبختان خیر اندیشان که از جانب صنوف مصایب و بلا پاشکسته از زمام کشیده بجور هر سپهر
کمر بسته و از طرفی الوف الالم و عنا با دشنه لب سنان رسیده در کمین تغافل نشسته خبر
وحشت اثر خاموش شدن شمع شبستان زیبایی و بخاک افتادن گل گلستان رعنایی
فلان بگوش این همدوش تازه ماتم رسیده و طایر هوش از آشیان دماغ پرید بگریبیغ

دیم اوب

و صبر ایوب قسم یاد میکنیم که نظیر این غم و الم جناب جالستی نصیب احباب است که هیچکس را مباد شنیدنی
که چون پروانه می سوزند و صبحی نه که مانند شمع چشم گرمی نمیدوزند ۵ فلک چه نقش مصیبت نشاند داد و بلا
ز چشم اهل زمان خون چکید داد و بلا ۵ هر اصدقای صداقت شعار چه موقوف است بمرگ آن اگر رو
روضهٔ جنان خود مالک الموت از عمل خود با خجالت به معنای مسیحا بر فلک رابع دست تأسف میگزد که
چرا بر سر چنین جان جهان زهر سبدم و آب حیوان از موج بر خود می پیچد که بلب فلانی چرا نچکیدم چون
وقت تحریر این قصه پر غصه قلم سینه چاک بجای نقطه سویدا دل می ریزد و بجای سطور دود از نهاد
قرطاس بر میخیزد. اولی آنکه تمسک بآیه ان الله مع الصابرین نموده آید و ابواب طلب مغفرت
رو مر آن مغفور گشوده. ایزد تعالی بماندگان سامی صبر و شکر کرامت فرماید - و زنگ اندوه از آینه دل
اتحاد منزل بزداید - خیابان دوم مشتمل است بر ذکر هفده دیار شاعران است که در ذکر نشان خیابان حکم فرما
باب الباء موحده باقر اسم شریف آن مهین علمای زمان و سر حلقه فضلای دوران ملا محمد باقر است
علو شأنش از حیز تحریر بیرون است و در نه همه دانش از احاطه تقریر فاضل تر تصانیف دلالتش در مذهب
حقیه اثنا عشریه امروز در ربع مسکون مدار علمای فاضلان است مجتهدیست با اینهمه فضایل و کمالات و استعداد فقه
تتبع آن برگزیده حضرت و کتاب عجب اسمه در مذهب امامیه ایشان نسیم هند و مشتهر گشتن آن مستغنی الصفات
عالی درجات در عرصه جهان مجلسی از بس مشهور است که همیشه آن علامه همراه صومعه ورع و سجاده عبادت
حضور مجالس فیض نوال جناب حضرت خیر البشر و ائمه اثنا عشر علیهم الصلوات و السلام در میان
این رقعه نوید افزا از آن مشهور تر هر بستان بایکسال است که خدمت سلطان عباس ورا انجامه
معرفت میز غازه لتوید داده رقعه باستماع اخبار عجیب آثار تشریف نزول الذی قرة العین نه تجدید سیم
عشرت به حال ناتوان ورزیده که بر دوات دهان بسته و قلم زبان شکسته تشیر از آن در تحریر میل
آید و الحمد لله و المنه که از درج عنایت الهی گوهر دلنوازی ظهور نموده و از برج عواطف نا متناهی اختر اقبال

طلوع فرموده حقا و بعزت الله که بمجرد افتتاح ابواب این ارمغان گل جوهری در چمن کمال و امانی شگفته و گلشن
عقیدت صادقه ببهار الوهیه صافیه سرسبزی بظهور آورده ؎ ز موج بحر کرم گوهری پدید آمد:
ز اوج برج شرف اختری پدید آمد: امید که شامهٔ ارباب مکارم از عطر طلعت والا دو بزرگ آن ثمرة الفؤاد
معطر و دیده اصحاب معالی از لمعات جبههٔ فرح انگیز آن قرة العین منور گردد ؎ فر سلطان
کمال پیداست از اطراف جبین: مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن با قرآن ثانی اسم عظامی
آن سید صحیح النسب خوش مقال میر باقر علوی است. مولد فرخنده بنیاد و مسکن ولادتش یزد.
خیلی عاشق پیشه و وارسته مزاج زیست نموده و برنا هزاران سیم اندام بدل و جان شیدا بوده.
عالی وقاران آن روزگار و دولت گزاران الغرض معزز و مکرمش میداشتند. و نظم و نثری که
از خامهٔ معنی نگارش ریخته بیشتر ارباب ذوق را ناخن زن پردهٔ دل گشتنی. بمن اعم نور دیده دل شد
دل از لطف مهوشان البته را پاره منثری که بر کهنه بیاض سر دفتر مهر پرستان شفیعی ناظر که علیخان
منظور در آمده. البته سلسلهٔ شش خاطر در دستیاب یافته اگرچه گونه نغزان این عصر را که خیال بر سخن فهمی
خویش نازان اند پسند نیامده باشد. آخر بمضمون کل نفس ذائقة الموت ازین خاکدان پر حسرت و درد
استراحت فرمای منزل عدم گشت. ندانم کجا زیر خاکش کردند. این رقعهٔ فرح بخش از ان بهشت سرشت
بادهٔ نغزگوئیست که طلبت می ناب برد و سبیتی بر نگاشته رقعه هر کس بلب مال لب نغز
برسانند: ساغر طبعش ساقی کوثر برسانند: من در دیکستن الدو یا لی را با کمال کم حوصلگی
و منظر فی طرفی در خور عالی همت فرستاده است ؎ همتت گوهری که توان داد لیکن از کف
ساقی که بدیع دهر حاتم طی است: هر چند این گرانمایه گوهر تر است که مثل این ناچیز بر سر بازار
مقام طلب آن برآید و دریا دلی آن بحر احسان ازان زیاده که بدل آن در نظر همت والا نشان
برابری بقطره تواند نمود. بنابران حباب تمثال کاسهٔ دریوزه پیش آن محیط مکرمت

ادوار اوفتد

روان نمود. یقین است که سرخرو و با آبرو خواهد گردید. درین ایام بر بالهوسی من از بس حرارت
خون گریسته دل خود خالی کرد. و هر تنهایی من از بس پیاله رشک خونین ریخته نم در دیده او
نمانده. مرغان هوا از راه آتشبار من کباب. و ماهیان دریا از ناله شرربار من در تب و تاب.
از خمار نه یارای رفتار دارم. و نه قوت گفتار. از بس تلخی دماغم. دماغ دیدن باغ ندارم.
و از بس مکدر خاطرم. با تشنه صاف نیستم. آری با این دل بیزار از صراحی چه تمتع توان گرفت
و با این خودرستی بسیار از پیاله لاله چه فیض توان برد. خاطرنشان ارباب نشاط باهم
پیاله کشیها بر طاق بلند گذاشته و دل بی سر و سامان سرشار عیش و نشاط از دست داده
زیاده به لقمان حکیم چه آموزد. برهمن نام مبارکش چندربهان است. مولد خجسته آتش شهر لاهور
از تلامذه عبدالحکیم سیالکوتی بوده. خط شکست چنانکه باید میداشت. و در نثرنویسی مهارتی که
شاید میداشت. در ابتدای حال با میر عبدالکریم میر عمارت لاهور سلسله رفاقت
بهم رسانده. از آن پس با ره افضلخان روزگار گذرانده. و پس در زمره منشیان حضرت
دارا شکوه در آمده. اول دست یگانه پایه والد و رتبه اعلی حاصل کرد. پایان کار بصد منت
از حضرت خاقانی بدر گشت. اگر افضل خان حاضر بارگاه سلطانی نمی بود ممکن نبود که
بجرم خواندن این شعر — مرا دلی است بکفر آشنا که صد بارش: بکعبه بردم و بازش
برهمن آوردم. زنده جان سلامت بدر می برد. الغرض برهمن در چار چمن و دیوان
در بتخانه هند گذاشته. آخر در سنه یکهزار و سی و هفت به بنارس خاکستر فنا شد. رقعه
نواب صاحب قبله قدردان سلامت. بعد از شرح تمنای دل مشتاق آنکه درین مدت که
خود را بیاد نداده خبر از خود نداشته. امروز که اندک بهوش آمده آنچه بیاد آمد این بود که
خود را بیاد صاحب مهربان دهد. و داد نامرادی خود بخواهد که چرا صاحب نامهربان

یاد من داعی سراپا اخلاص بکردند بمن انصاف از که خواهم و داد از که طلبم چندانکه دست قلم بر این کاغذ
نمیرسد. اگر دست من بدامن جناب نوابی صاحب مهربان رسد داد خود بستانم. فریاد و بسا عذر بدان
این داعی شب از روز و روز از شب نشناخته با تمام نسخه بدیع موجب حکم اقدس اشرف اعلی مامور
و سرگرم است. هر چند قلم فریاد میکند. صبر او را نشنیده منتظر کار میفرماید. چون نوابت قدردان
در اظهار مراتب نفس الامریه اختیار اند. اگر تفرقه از احوال این ما زیمند در محفل بهشت آیین
هر زبان گوهرفشان بگذرد. دور از عنایت و قدردانی نخواهد بود. عمر دراز باد. حضار مجلس سامی
و حاشیه گزینان بساط عالی را بعرض دعا مستدعی است. غزلی محض بشوق صحبت
فیض موهبت بدیهه گفته فرستاده آمد امید که مقبول طبع مشکل پسند افتد. حرف کز تنگی
بحال ما نرسد. کسی بحال غریبان لطف نوازش نرسد. بود چه حال دل خسته بر من راست. نگارخانه
گرد از رسد سنبل اسم گرامی آن شمع بزم سخن سخندان منشی امیر حسن خان است خلف الصدق
مصدر جود و احسان منشی عاشق علی خان مولد خجسته بنیادش موضع کاکوری من توابع
مستقر لطافت بهر لکهنو بزرگانش صله از روسا بوده اند. آن معنی رس بعد از فوت
پدر بزرگوار خود در کلکته شتافته چندگاه قیام بهر آن دار الخلافه البقعه گشت. جامع عرفان و فراخ حوصله
و با خلق بوده. با وجود در دست داشتن چیزی که کثرت دنیا اصلا بوی نخوت بسر بر او نرسیده
هر چند بدان پایه استعداد علمی نمیداشت که از آن معنی کمال حاصل توان گرفت مگر به اشاره
مکاتیب عالیش اینقدر مفهوم فقیر گشت که البته در انشا طرازی یکگونه دستی بطور خامه و بیان
مطلب نگاری داشتی. و هر چه بهمکالی نشستی چندان دور از لطافت سخن نبودی. آخر کار آن معنی کمال
بمقام کلکته در سنه یکهزار و دو صد و شصت و سه از این جهان سرای ناپایدار راه خوش آباد عدم
گرفت. این رقعه لطافت مشحون از آن رنگین افکار است که بخدمت دوستی بر نگاشته

رقمه نور الحسن

رقعهٔ نورآگین محفل مصادقت و وداد را فروزان شمعی مسلسلت. بعد تزیین شبستان تحریر که محکوم است داغ افروز

اشتیاق و آراستن عشرتستان تسطیر بغمزهٔ سرو قد تمام رعنای اشتیاق که چون الف عنبرفشان جادو بکمان

سلسله موی بالنده و هر یک رشتهٔ آمال دل باختگان نوزیده سر از انتهات نی نوازد منکشف ضمیر

منجلی نظر گردانیده می‌آید. درین هنگام مسرت فرجام که شادی بفرطات در پیرهن نمی‌گنجد و جوی

از وفور خرمی بر خود می‌بالد. بسیج جان بلبان امروز میقار قست و خضر گم کرده رهان صحرای مباعدت

ابجدی مکاتبه بود طراز و معاوضهٔ دل از غم بردارد که صفحهٔ خطوطش خط و خال عارض نورافشان

خورشید طلعتان را در عرق خجالت نشانده و اسلاک سطورش بر سلک دردندان لب لعلان

جهان آستین برافشانده. مرسلهٔ مبرای کلوی حصول و جاه مند کردن وصول گردیده منیجهٔ آمال

تمنا را انجای حصول مامول رنگین ساخت و نقاب خفا از چهرهٔ شاهد مدعا بر انداخت. بس

نامه رسید آمد و دل را طرازی پیدا شد. تازه از سر حیاتم نسیمی پیدا شد. نظر اخلاص منظر رکام

نظاره آستین رنگین کاری شاخ گل رسیده و منیجهٔ مژگان با منیجهٔ مرجان همرنگ گردیده.

نثر عالی رتبه با کهکشان فلک پهلو میزند. و نظم بلند پایه خار در پیرهن شعر بیجی میشکند. رجا که

تا ارتفاع حجب مباعدت و ظهور سپیدهٔ صبح مواصلت به ترسیل نفحات مراسلات

مشام یکجهتی را معطر و مودت ... می‌ساخته باشند. شمس منیف آن سپاهی وضع رنگین خیال مولوی ... علی

ارجمند فرزند سعید ازلی مخدومی مولوی اکبر علی شاه زاده ... مولد خجسته بنیادش قصبهٔ فتح پور بوده

من مضافات شهر لکهنو از شاگردان ملا ابوالقاسم شیرازی باشند. بان فرید عصر کامل الفقار

من بعید ان مجرا اوراق ... اتفاق صحبت دست داد نابدک زمان میان یکدیگر رابطهٔ ...

پیدا آمد. بوکنند نکیسوی سخن بی عذرای معانی که شرح طلاقت لسانی و پخته گوئی او

فوت ناطقه را سرمه در گلو است. نام خدا بر جسته نثری می‌نویسد که معصران از ...

در دل سنجی کند. چشم بد دور که هر بن نطقی می‌نگارد که نظم ثریا را از آب می‌سکند. اگر ریختهٔ خامهٔ جادو رقمش را
سرمشق روزگار خوانم سزا. و اگر عطارد را از ثلث مجبره بردارش مشتاق‌تر از خود دانم بجاست تا وجود لعلی از نقش
بعده خدمتهای بیش‌تر سایه گستر کسی بین ریگین طبعی و از ادانه و صنعی گذارده باشد. باین قلمداده کوتاه سخن
بس خوشش مخلصانه میفرماید خدا پیوسته کامرانش دارد. این رقعه بلاغت آمود اران اعجاز طراز است
که بمن سوداوراق از طرف مشفقی خواجه سلطان جهان صاحب‌زاده شگفته بر نگاشته رقعه صباح
کارگاه معانی محمود شعر بافت ستیروانی. زیبنده طراز بلند فطرتی بسیط بزیرعنا جبرئیلی که گستردن خوش نقوش جهان
فکرت کردش برکار نادره کار رفت و خوش ادای جامهٔ زیبای شعبده خامه طلسم نگار او.
بالدار جنبش نیستی اعجاز چون پر جبرئیل رهرو از. خلوتی حیث الخن بحران الملقب بخواجه سلطان جهان
بعد شکایت دست درازیهای فراق پنجه شکیبائی را چون حنا بسته بر تسلیم بر سر میگذارد و دارد بر نامه
حسرت آشنا اشک بر بسته جگرها میبارد. درین روزها که آبله پای وادی ملال و خمیازه کش
خمار وصال آغوشش وا کرده تمنا. و همه تن چشم راه رنگین مدعا. نگارین رقم صحیفه آن معجز نشان طراز
مسیحا پیام که هر سطرش چون زلف مرغوله مویان خبر از پیچیده مضمونها میداد. با هر رنگ دود داد فا
بال پرواز بر اوج میکشاد. بیطاقتان راه تنهائی را بجوشش آورد که هان ای هنگامه آرایان آگو خوشتی
شوریی. و ای کارفرمایان بازوی ناتوانی زوری. خلاصه بگرم جوشی آن منیف التفات محبتی و ارزنده
که بر سمندر طینتان آتشکده حرمان گذشت از ماه تا ماهی بگوهر آن یک زبان است شکوهٔ بادی نش
سر بکوه و صحرا زدیم. و دریا دریا گریستیم. امیدها را با التفات عمیم آن سحر طراز بعنوان مسیحا پیامی
مایهٔ شورستی. بچشم مغزان خون بخشیده باشد تا هیستون سخن و گلستان معنی یافت. پرداز اللهٔ زار
ست هیئت و دست حق داد که گنجینه و کمال جنینی محروم در برکار باد. بیدل اسمش نقش
میرزا عبدالقادر است مولد و مسکنش شهر عظیم آباد. در ترک و تجرد فسانه نکته گرده
ازهم

از کلام متینش حرفی بسط درنیامده . که جانشینی مسند توحیدیاران نکند بتخلص حزین و بخت بزمی نمود .
در فن سخن سرآمدی استفاده از خدمت مولانا کمالی برداشته . در آغاز حال در سایه دولت شاهزاده
عالیجاه محمد اعظم خلف حضرت عالمگیر بادشاه گذرانیده . چون آزادگی مخمر سرشتش بود ترک علائق
نموده بصد وارسته مزاجی پا بدامن انزوا و قناعت در دار الخلافه شاهجهان آباد کشیده باوجود
فقر مرجع اکثر ارباب کمال بوده . کلیاتش کم از صد هزار بیت نخواهد بود . آخر در سنه ۱۱۴۳ یکهزار و یکصد و چهل و سه
روز پنجشنبه چهارم ماه صفر بعارضه مرض خلوت گزین صومعه لحد شد دلش چون مرغوب گشت ازین رقعه
فرح انگیز از آن نخبه کلام است که بخدمت عبدالحی زیب رقم بخشیده قطعه مرا این غنچه صد سالگی یعنی
دل گشوده است . نمیدانم گذار باد از کوی که بوده است . چرا نسیم گران جانان [illegible] صبح گرفتنی
است که دماغ آرزومندان دریافت وصال خدمت را عطرآگین دارد . و نسیم کدام عرف
غالیه بیز خوبی است که مشام جان جمیع مستمندان عالی حضور را عنبرین کرده توتیای غبار کوی
صاحب قبله قدردان است که دیده رمدبین نظار را روشنی افزاست . و لوای قدوم
خداوند مهربان است که گران گوشان ندای نزاهت را سامعه نواخت . خیال اینکه لطف دیگر
است و دل را احتفاظی در سر . الحمدلله که درین دعای ملتجیان بدرجه اجابت رسیده و
همین تمنا بحصول پیوست . الحال همه نظر باید زیارت است انشاءالله تعالی اگر حیات مستعار
باقی است . زود است که بدولت استقبال دیده افروز سعادت اندوز می شود . والدعا . خیابان سوم
مستمند خیابان از عالی طبعان ساده نگار است که خوش سوادی خامه شان مایه خوشوقتی
انظار ارباب ذوق است تنها اسم مبارک آن لطیف طبع نازک خیال عبداللطیف خان
است مولد فرخنده بنیادش میان تذکره ها جستجو کرده شد بدریافت نرسیده . بقول
صاحب نشتر عشق در عصر فرمانروایی اورنگ زیب عالمگیر بادشاه از ولایت فارس

بدار السلطنهٔ هندوستان جنت نشان درآمده باریاب ملازمت سلطانی گردیده بدیوانی صوبه
کابل و کشمیر و لاهور نوبت بنوبت سرفراز مانده اوقات بخوشی بسر نهادی گذرانده بدرجهٔ کمال
دیندار و صالح و خوش صحبت بوده و بعضی خطوط خوش مینوشت آخرکار در عهد
بادشاه مغفور ازین رباط روانه ملک عدم گشت. این رقعه از ان فصاحت یار معنی شناس
است که در معذرت باز پس فرستادن کمان و درخواستن عوض آن رنگ رقم داده
رقعه تا اجابت بهدف تیر دعای مرحمت عافیت آن قوی بازوی دولت نامدار از سهام حوادث
روزگار مصون باد. مسکین پیشتر ازین چند کمان مانند دعای گوشه گیران از شست بازی افلاک
صاف می جست و حالا از قوت بازو روزگار خیال نشر گسستگی آمده و تن ناتوان
بمرتبه از سخت کشی های زمانه ضعیف گشته که از کباده کشی خمیازه هم رست که اعضایم
از هم نپاشد چگونه تاب کشیدن بمجموعه کمانی داشته باشم که کمان حلقه افلاک از بیم دم آن
پیش از آنکه حلقه شود بلرزش و رعشه در آید و کشیدنش از قبضهٔ اقتدار جمشید و
سلیمان بیرون باشد. به آه آتشین دم عشق اثر از نرم میتوان کرد و از ارتش دل
مهجوران پیچش ملایم باید ساخت. نقاشیکه نقش ابرو کشیده چه سنجیده کشیده و
راستا دیگه بنقوت فکر حلیه آتش کرده تیر تدبیرش بهدف دعا خوب رسیده صفت
زور این ظالم بگفتن درست و شرح سنجی این جانانه خواب نوشتن راست نمی آید
الغرض این کمان فرستاده عالی را نتوانم کشید اگر در سرکار والا دیگر کمانی که بلطافت
و زور مانند یار وفاکیش در آغوشش توان کشید یافته شود. بدل این قوس ناهموار
که بخدمت می فرستاده شد ارسال خواهند فرمود نهو خبک سنه ۳ اسم مبارک آن حشمت منزلت
نیر سپهر ابهت و اجلال نواب مبارز الملک ضیاء الدوله سید محمد حسن خان بهادر منصور جنگ است

عفی الله

مغفور له غفر الله خلف رشید نواب معلی القاب نواب صولت جنگ بهادر - مولد خجسته بنیادش که جای
جنت نور ظاهر مملکت بزرگان والاباء آن عالیجاه جمله به نیابت ناظم صوبه بنگاله بصد عزت و احتشام
گذرانده اند. مدرسه به پدر بزرگوار خود نواب صولت جنگ بهادر تربیت یافته جمیع مساعی جوهر خلق
و مروت برآمده. و بمصاهرت نواب روشن الملک مبارک الدوله محمد مهدی قلیخان بهادر
شوکت جنگ کامل صد کامرانی بسر برد. در آن انجمن آن والا دودمان نرفته که بهره از دنیا و دین
برنگرفته. در زمانی که بهوای تماشای معزلی دیار رونق افروز شهر عظیم آباد بود - من راقم اوراق را
بمنشی‌گری سرکار دولتمدار خویش چه عطارد پایگی که نه بخشید و چه لطفهای نمایان که بمن بکار
نفرمود در سفر و حضر که همرکابش بودم - با جمله شاهزادگان عالی تبار هم کاسه‌اش
دیدم آخر در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجری در مملکت بمقام جیت پور بعمر چهل سالگی
بعارضه تب جانب ملک لقا شتافت - و چه داغها که بر سینه همزمان نگذاشت. خدا
آن کامل الصفات را بیامرزد و دودمان عالیش را بارونق تمام دارد. آئین این عالی شفقه
فیض مرقعه از آن نواب رضوان مقام است که بنام من محرر اوراق بدست خاص قلمی فرمود
رقعه بجانب دستگاه شرافت پناه منشی میر وزیر علی سلمه الله تعالی. نمایان نهاد ضمیر مهرپیوند
وحق گذری و محاسن خوبیهای آن شرافت منزلت نه آنچنان بر دل شفقت منزل جا گرفته
وحسن خدمات آن گرامی قدر نه آن مرتبه فراموش ساخته که شمه از آن بدرجه بیان ادا
توان نمود. اگرچه مفارقت آن شرافت مرتبت بر خاطر مهر پرور بس شاق بود و
هرگز دلم برخصت آن گرامی منش رضا نبود. مگر باستدعای مکرر و درخواست تواتر ایشان
معرض قبول درآمده. دستوری رفتن وطن بآن مستحسن الخدمت داده شد و به اقتضای
حقوق صحبت چندساله اشتیاق لقای آن اخلاص کیش نکته اندیش بیش از بیش گریبان گیر

خاطر نگران مانده ولیکن چون از عواطف الیشان چنان مفهوم شد که عزیزان ایشان در آمدن این طرف مانع اند
و هوای ... آمیز مکالمه امراء ایشان تا ما از کار متصور خوشنود نیست و بهبودی آن فضیلت منزلت از یمی
ما بدرستی طلب نرفت زیاده توفیق ارسال عرضداشت باد این مژده قوم کمالیت مولد ش
از فراهم یافتن جان سخن و سخندانی مولوی محمد عسکری بلگرامی در تذکره منزوی که سبیح صحایف
شعر العرب است آورده که آن روزنامچه نویس فصاحت پروری و خامه فرسای دار الادب
از تلامذه نعمت خان عالی باشد و در زمره نوکران سپهر داوفات عزم بگذار از انداز کلام
می بارد که در منزل نویسی البته چیزی در سینه [illegible] داشت چند گاه بشرف عنایت نویسی سرکار
پادشاه بحکم شرف مانده او به سفارش [illegible] جلیل المنزلت داخل متصدیان دفتر سلطانی
شد و بدان خدمت فی الجمله اعتباری و ترقی بروز کارش پیدا آمده. این گوهر آگین رقعه
نظم فروزان صیرفی نخاس سخندانی است که بخامه گهر فشان خود خدمت عزیزی سبک تسوید
در آورده رقعه گوهر گران بهای گوشواره فرق پیچیده و لکهاک و لولوی ثمین سرپیچ تارک بخت دیده ور
فرزانگی قطعه الماس اختر تاب جبینه محبت و وفاق و نحی پیروزه فراهم دستار مودت و الاتفاق
ابدالله الموفق بالتوفیق والرشاد ذمیقه گوهرین در اسعد ازمنه ورود مسعود فرموده گوهر نشاط
لعصاده اخلاص قدیمی و جهانگیری انبساط اب عهد اختصاص صمیمی بخشید. الحمدلله بشارت
اشارت کلک دُرر ریز سلک سطور نامه وداد آمیز رفته بود که دانه های مروارید خوشاب
لایق زیور چهره عزیزه ابلاغ دارد. حسب نوشته آن گوهر رشته آمال و مکرمتها و واسطه حمایل
یکتا دلی مواری پانصد و شصت دانه مروارید هم سنگ هفت حلقه تسبیح از سپند [illegible] جوهر بال
چند بجبالة خرید آورده. از بیم نقصان دراکت همه آن معرفت گوشی با لو چند کرد امیده
ابلاغ داشت هرگاه شخصی و ... خدمت آن دریا دل رسد نزد بیماری که بمجرد رسیدنش

السامنده

رسانده مسرور گرداند الهی تا اقلیم فلک به ترصیع ریزه های الماس کواکب بوقلمونی صبح لیل و نهار
ست قدر و قیمت آن بدخشان جواهرخانهٔ بلاغت و مخزن درّ اعتبار آن یاقوت درج سخندان
کارخانهٔ فصاحت با این همه حسن منطق و زیب کلام و جودت ذهن و حدّت طبع و تیزی رای
و متانت فکر و سلاست الفاظ و جزالت مضامین روزافزون باد. بلکه چند آن سخن تخلص مع
آن نکته سنج با علم و فضل بهار است قوم کایست از مولد گرامیش خبردارم که کدام شهر باشد مگر
اینقدر دانم که از فیض یابان صحبت همه منفعت جناب افاضت و افادت دستگاه
مولوی شیخ ابوالخیر حسن الله وفائی و خان عالی فطرت سخن سنج والاشان سراج الدین علی خان آرزو
ست. رساله جواهر الحروف و رساله نوادر الحروف در بحث حروف و مصادر و نسخهٔ بهار عجم
در مصطلحات از تالیفات آن نازک خیال نکته پژوه بود بوکه بکمیوی تا بدار عذرای معانی
که نسخهٔ بهار عجم ریختهٔ خامهٔ معجز نگارش نسخه ایست که در قلمرو هندوستان نظیرش چون اسم عنقا
بس نایاب. بفقیر النسخهٔ مذکوره‌اش سالهای دراز مطالعه مانده است بخدا طرفه شکر و کاری
فرموده است اگر دیگران تمام عمر استخوان بشکنند مثلش نتوانند نگاشت. الحق آن هندو نژاد در جستهٔ خیال
استاد عصر خویش بود. در سخنگویی و نازک فهمی گوی سبقت از معاصران ربوده. آخر کار ازین
خاکدان پرآشوب کینه‌وران جانب ملک عدم شتافته. این رقعهٔ لطافت آمود از آن سخن شناس
ست که به دوستی بر نگاشته. رقعه. لله الحمد همان چیز که خاطر می‌خواست آمد آخر ز پس پرده
تقدیر پدید. شهریار امروز کناره دریا از دهام داشت. به تماشا رفتم. دیده هر سوی فکندم
و سوی بهر جانب نگه می‌کندم که کشتی از دور نمایان شد دل در وکشید. داشتم که جان نوازی خواهد آمد
که مهوش از خود می‌کند یا فشردن بر کناره رسید چشم نگاشتش همان بود که یکبر
ستان و بخشش فلان را دیدم و در بر کشیدم چندان بر بخت نازیدم که گدا بگت.

خانه نوازی فرمود خاک وجود بی‌بیش آورده‌ام. چون دل از همه پرداخت هنگامه شکیبائی کرد. از ان مهربان
پرسید بدریافت چنین پرداز. بسیار ارزومند شد. فرد. پیش از آفتاب روشنی بخش چشم ما میدان
نشود خیابان بهشت ما بی چراغ از روشنی خیابان قافیه صحیح است که این خامه ایش ما ما به کوه زنخ
با بسی اشتباه شکسته ثمالی خواجه حسین مروی نام داشت. بقول علیقلیخان واله از منشیان متقدمین
باید الحال نشنت مولانا غزالی و دیگر قافیه سنجان العصر که آنشن همانی ستان نیز سخن را فروغی گرمید
با استادی و شیرین بیانی آن مستغنی الصفات معترف بودند. خصوصا سر حلقه سخنوران شیخ فیضی
در خدمت خواجه بس خلوص و عقیدت داشت و مسوده فکر نظم خود را به نظرش میگذرانید. در
بدو حال از حضور سلطان ابراهیم جاهی استفاده دنیوی و علمی بر داشته. بعد از ارتفاع ترقی نموده
از خوش گویان روزگار گشت. در عهد اکبر پادشاه به نظر توقع دوستی حکیم ابوالفتح به هندوستان آمد
و امیدی که با حکیم داشت مبدل به یاس گشت. و به تربیت شیخ فیضی به درجه ترقیات رسیده آخر
آن سخنور جادو نگارش نکته پیوند در شهر لاهور جان بحق تسلیم نمود. این رقعه تکلفات آمود از ان
دل اشغ پروه هر چند خیال است که بحکیم ابوالفتح زیب رقم داده رقعه چند از صفای عقیدت
و خلوص طویت که میان دوستان مشاکد بود و فواید آن متعهد. ندانم تا آن بوستان شکفته را چه
چشم زخم رسید. و آن شمع افروخته را که فرصت نداد. و آن لطافت را چه پیش آمد که با
بر عهدی خود نخواسته. و آن جلالت را که مختصر بی کرد. تا به بیوفایی دستی در کماس کرد.
گردن افکنده ام بخت زبر بستنی بس عجز. و اگر پرده نیلی ازیلی در صحبت او چاک زده ام اول
اعتراض بالستنی بس عوامض پیش ازین به تا زمانه جدایی فرزند. و از گمان فراق تیر طعنه میزند
و عنان وفا بدست جفا نه سپارد. هر سیرت حمیده و عادت پسندیده خود باشد بسیار
دوستی را عمارت و بوستان محبت را مرمت کنند. تا همچنان در انجمن دعاگوی بوده ام بنیان

دارم

وگرنه خرمن صبر آباد عاشقی بر باد داده گیرد ۞ دلدار همی روی نمود و بپوست نمود دگر چون دلم آورد
بدست ۞ صد در به دلم ز حیله بکشاد دو بیت ۞ تا پرده من درید در پرده نشست ۞ والسلام والاکرام
خیابان بهشت تمثیل شیخ سخن از قافیه سنجان نازک خیال است که یاد آیند خامه شان جان عالمی پامال
نا بجا حسب نسب تاریخ جامی اسم مصنف آن امام سخنوران سخن بیان مولوی عبدالرحمان است مولد
شریفش صرصر شهر جام که یکی از محله آن بلده است و اصل بزرگانش ولایت اصفهان بعد از
تحصیل فضایل علمی در خدمت مولانا کاشغری و خواجه عبدالله احرار کسب کمالات صوری و معنوی نمود
بزیارت بیت المقدس شتافت ، پادشاه ابوالبقا سلطان حسین میرزا بخاطرش کمال عقیدت
و اخلاص داشت ، الحق قابل شناس دانشمندان آفاق بوده ، انچه از تصنیفات عالیه خودش در
عرصه روزگار گذاشته عدد آن پنجاه و چهار بر نگاشته اند ، در لطیفه گوئی و حاضر جوابی و عذوبت کلام
۸۹۰
و شستگی نفس عدیم المثالش میتوان گفت هشتاد و یک سال زندگانی نموده ، آخر در سنه
هشت صد و نود روز جمعه سیزدهم ماه محرم بعالم بقا شتافت ، این رقعه همه فصاحت از ان جام جهان نمای
سخنانه سخن پیرائی که بخدمت مشفقی رقم زده ، رقعه ابقاکم الله تعالی الی یوم الدین
لدانکم اخلاص المحبین المشتاقین ، چون قلم بر داشتم و اندیشه گماشتم که حرفی چند از مقوله
مکاتباتی که یاران بیاران نویسند و دوستداران بدوستداران فرستند بنویسم حکایتی چند شکایت
فراموشی خدمتش در دل بگذشت ، و قصه خرخشه بی التفاتی وی بخاطر بگذشت ، نه هر کو نامه دوستان
کم نام را نام می برد ، و نه هر نسخه خامه خام طبعان که سر انجام را انجام می فرستند نمیدانم موجب آن
تجاهل از مقتضیات طرق محبت و وداد است ، یا نتیجه از قضاعت کاغذ و مداد ۞ یکی
داشتیم آن هم کجان که بیت دم نکنی ۞ کاری چو زمانه بر مرادم نکنی ۞ با اینکه بیاد دست گذرانم همه عمر ۞
عمری بگذرد آیا که مرا یاد نکنی ، مضمون مفضی التماس اینکه بر خلاف گذشته پیوسته بنوشته

این کمینه را شرف دارند و از احوال عتبه علیه حضرت مخدومی ارادت دمانی ولایت ملاذی انچه درد نیست بهمه
اعلام فرمایند باشد که خاطر شکسته را بآن تسلی حاصل آید . بی دولت آنکه دیده روشن نگردد .
از فوت پاکیزه بکوش بیش سپرد . ای که ایشان رساند سخن قاصد از رو . تا که دو نفس بگفتگو پیش گذرد .
میرزا جعفر مخاطب به آصف خان خلف رشید بدیع الزمان ابن آقا ملای قزوینی است تخلص خود
جعفر میکرد . در عنفوان شباب بشرف ملازمت اکبرپادشاه دریافت . از حضور معدلت ظهور
سلطانی بمنصب فراخور حال خود برگزیده است عازم شهر بنگاله گشت . در شهر آگره با مولانا قاسم
کاهی برخورد . مولانا نظر به مسموم بودن هوای بنگاله میرزا را از رفتن بنگاله مانع آمد . میرزا گفت توکل
خدا کرده ام . مولانا که ظرافت دوست بود گفت زینهار توکل برخدا مکنی چرا که این همان خدا است
که جگرگوشه پیغمبر را در کربلا شهید ساخت . میرزا گوش بحرف مولانا نکرده عازم بنگاله
گشت . بعد از چندی که روی عزیمت بحضرت اکبری آورد . بخطاب آصف خانی سربلند
گشت . نثر متین می نوشت . و شعر لطیف میفرمود . آخر در سنه ۱۰۲۱ یکهزار و بیست و یک جان بحق
تسلیم نمود . این رقعه بهار نوامان از آن آصف جاه رنگین طبع است که بیکی از عزیزان نوشته .
رقعه گلدسته ریاض اهلبیت که دستاویز مجسم محبت بود بسیاهی عقیدت زر الجلیه آن
تزئین داد . سبحان الله اینچه گلزار معانی است که اطفال غنچه اش برازنار بالغه چمن پیرای
جنت مستغرق شهید تبسم گردیده . تبارک الله اینچه شیرینی کلام است که شکرخواره
بمذاق دریوزه زهر خوبان چشیده . الفاظش بلا ملحوظ معنوی لطف عبارات و تصفیه
استعارات بمدارج استقلال و استکمال پذیرفته . مقصودش نه دستیاری صناعات بدیع
بلکه صفحه خاطر قدسیه گرد نقص و زوال رفته نه تکلف اتحاد معنی چنان تشریف و انتظام
الفاظ معانی لطیف که گویی یوسفی است بحلیه نثر در منظرگاه خلد آراسته . این منصب

از شهامت

۱۷

از رستهاست و از شمار بیاست • هرکه خواهد چو تو سخن گوید • گو بیندیش روزگار صمیم بکلم • اگر با طمار الالم

مهجوری که رسمی است موقوف مشکل تضییع اوقات گردد. چون اکثر وقوع آن معلوم همگان

باشد نتیجه نمی بخشد. بهتر آنکه ازان مقوله ترک رود. جل الله اسم عالی آن خوش فکر شیرین بیان

سید جلال الدین محمد است. مولد ارم بنیادش ولایت ارم دستان جمیع برد و زمین شرح

میگذارد که گوشت بشنود نشنیدنش غیرت بهارستان می شود. و معاینه دلفریبی سفاینش مردم مردمک

دیده چون صبر از دل میدان از خود میبرد. بگشتن آب و دانه در عهد جلو زمان شاهجهان پادشاه

از ارم دستان هندوستان پیوسته با پابه گشتی امید بازگشت. و بدستگیری شاه دریادل از وقایع

بفراغبالی تمام گذرانیدی. آخر کار ازین دو روزه مهمانسرای فانیه راهی ملک عدم گشت. نزدیم

که کسی لبیک حق را اجابت گفت. و بکدام خاک مدفون گشت. این رقعه تعزیت آمود بعزت

افضل خان ازان معنی رسیدست که زیب رقم داده رقعه توفیقات یزدانی و تائیدات

آسمانی روزبروز بروزگار سعادت آثار عاید باد. و بمدت عمر شریف امتداد و دوام لیل و نهار

روزی شواد. صدق ارادت بر راستی گواه و خلوص اخلاص بدرستی شاهد است که

ازان روز که استماع خبر این واقعه حوصله سوز سامعه گزار شده و این سانحه غم اندوز هوش ربا

گوش زد گشته. نه شب از روز دانسته و نه روز از شب شناخته. حقا که یک نفس نفسی بخوشی

نزده. و بکدام دمی بکام خاطر نه بر آورده. شعله طبعت فسرده و خاطر خرم پژمرده بکقلم حمله

قوی از تصرف اقالیم جمیع اعضا معزول شده اند. و کارکنان جوارح دست

از اشغال ضروری بدان بر داشته به بطالت مشغول. تا بدانجا که دل از جا رفته و دست از کار

مانده و دیده وداع دیدار کرده. و لب خیرباد گفتار کرده. و هوش از سر سامان پریده.

و آرام از دل آرمیده رمیده. قرار از خطه پاکی دل بار بسته. در راحت سینه بر بنیان نشسته اکنون

ع مژده در جهان نمی‌بینیم :: در هر کجا دهان بسیار است :: چون با اقتضای نزول قضا و با گردش قدر
برابر نمی‌توان شد. پس اولی آنکه درین قصه نفس بیهوده در نکشیم و از چون و چرا و از فعال چون
سخن نکنیم و ناچار در چارهٔ این کار از مودهٔ المأمن مرهم کافور بناسور جگر نهیم بل جگر پیش زاغ
کشیده لب بر هم بندم ع بدیست با چو از من حل و عقد چیزی نیست :: لعینش با خوشی و
خوشی کر رضا دهیم سزاست :: ابقاکم الله تعالی جو یا اسم شریف آن جوایی رنگین طراز
بخته خیالی مراد ارات مانگ است. مولد خجسته بنیادش خطهٔ دلپذیر کشمیر بقول میر غلام علی آزاد
و صاحب ید بیضا ابوطالب کلیم از مصحبان آن اعجاز پیشه اند. و در سخندانی فیض یافته آن
والا اندیشه در سخن سرائی پایهٔ عالی دارد ابراهیم خان بن علی مردان خان بان سخن سنج بسلوک فراوان
پیش آمدی و دستگیری او می‌فرمودی. آخر کار بعهد عالمگیری در سنه یکهزار و یکصد و هژده
دیوانهای عالیه بجمیع اقسام شعری و قصاید بالغه در شان جناب اهلبیت علیهم الصلوة والسلام
در جریدهٔ روزگار بیادگار گذاشته جان بحق تسلیم کرد. و بخطهٔ پاک کشمیر مدفون گشت. این رقعه مضمون
راز آن موزون طبع است که بیکی از دوستان خود محمد صادق نام متضمن نوایس فرستادن دیوان غنی
بر نگاشته. رقعه دیده باطن مهر موطن آن کلیم طور معانی بلند دیدار نظارهٔ سپید مشرق انوار هستیار باد
چندگاه است که دل مهر منزل سوخته آتش نخلست و چشم انتظار دوخته حصول تیاری.
بر رای روشن پرتو افگن خواهد بود. که اجزای اشعار نخلی بخش برای نقل گرفته بودند. و نام خود را
که چون صبح صادق بر همه روشن است ضامن اعتبار اعاده داده. تا دو سال در جواب
رقعه‌های تقاضا آرزوی تغافل و نامهربانی بر زبان بیزبانی پیغام بی ثمرانی فرستادند.
همانا در فرهنگ اعتقاد من تازه تلاشش لغت عاریه را بمعنی واپس ندادن آورده و در کتاب
استعداد من نوطرح لفظ وعده را بیوفایی ترجمان کرده اند. و این بالفهمیده اند که هرگاه بردن

ملک مضمون را

تکلف مضمون را معنی شناسان عجیب الحال گفته اند. ربودن دیوان را که روا داشته اند.
رسم کجا است که نسخه را ببرند و نام صاحب نسخه را نبرند و فتوا کیست که دیوان را باید برد
و صاحب دیوان را فراموش کنند. ازانجا که شوق غالب فریالیش تقاضا مینماید که طلب مکرر
بر زبان می آرد. توقع که اجزای مذکوره بفرستند و خاطر را از تردد جمع کردن کتب خانه از
نسخه های عاریت وغیره پریشان نکنند. که مجموعه بهتر از خاطر جمع نخواهد یافت. زیاده چه
تصدیع دهد لب سخن است. اکنون مضمون تازه سخن جهانگیر پادشاه خلف ارشد
حضرت اکبر پادشاه است اسم والا لقبش ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی بتاریخ هشتم
شهر جمادی الثانی روز پنجشنبه یکهزار و چهارده هجری در دار الخلافت اکبرآباد بر تخت جلوس
نشست. اگرچه در آغاز سلطنت ترک شراب عشرت شعار گفت لیکن در آخر بنوشیدن
به توبه در داد. ازانجا که معدلت کمالی در طبعش مخمر شده بود بیشتر در حالت مستی و باده پرستی
انصاف دادرسی نمی فرمود. نورجهان بیگم صبیه خورد ابوالحسن طهرانی وزیر اعظم را حرم محترم و معشوقه
آن شهریار کامگار برگماشته اند در کمال وارفتگی عموم سکه و خطبه را در تمامی ممالک بنام اسمش
زیب حسن بخشید. احوال عهد خویشتن بنفس نفیس در کمال عذوبت و شکستگی عبارت تحریر فرموده
و آنچه از نوامیس روزگار منظور نظر تفتیش درآمده نیز در آن مندرج ساخته آخر هنگام جان بجان آفرین
شب و هشتم شهر صفر المظفر سنه یکهزار و سی و هفت هجری عازم ملک جاوید شد. جسد مطهرش نعش
در پای لاهور در باغ بنا نهاده نورجهان بیگم بخاک سپردند. این نسخه بلاغت آمود از آن سلطنت پناه
که نواب خانخانان خوار قام دارد رقعه استفسار اهمال عظمی را واعتماد الخلافة الکبری قدوة
خواتین بلند مکان سپه سالار خانخانان بعنایت متوالیه ممتاز بوده اند. عرضداشتی که
مصحوب بار نکند به بدرگاه والا ارسال داشته بعرض اقدس والا رسید. پایه سعادت و اقبال

اگر از جملهٔ بندهای قدیم الخدمت کاردان جان نثار بر او گماشته هر چند در سرانجام و سربراهی د
توزک لشکر فیروزی اثر بنام آن عمدة الملک احکام مطاع به صادر گردید جز آنکه سرانجامی
و تنوع کمی افواج قاهره متعرض هم مقدس و معلی نگردیدند. الواقع لایق باشد که آن سپه سالار با آن خیل
بندهای جان سپار و آن طراوت لشکر عظمی در برابر یک غلام حبشی القدر در مانده گشتند
باوجود اسباب ها دران ملک صاحب اختیار بودن و بر احوال و اوضاع انجا بواقعی
اطلاع داشتن خوب می‌شناخت که آن نوع سامان و سرانجام کند که سپاهیان
در اردوی ظفر قرین همه جهت و همه چیز معطل نشینند و عسرت کشند الحال بمقتضای رای
عالم آرای اسدی اکثری از ان لشکر نصرت ماثر بفرزند حقیقی جان سپار خان خانان قرار داده ام
در جمیع مواد انچه صلاح و صوابدید العزیز بوده باشد کوشند و در عهده خود شناسند.
خیابان ششم مشتمل بر حکایت ارذل کیابان است که در جمیع ضابطان نشئه بخش دماغ
معنی یابان باب الحاجات حطی خرمن اسم شریفش شیخ محمد علی است مولد شریفش
ولایت اصفهان و اصل آبای شیخ ولایت لاهیجان بر گماشته اند خودش از آن
سرآمد خوش‌لسانان روزگار بعد از تمیز اکثری از بلاد فارس نور دیده فراوان
استفاده علمی بر داشته در بیشتر علوم و زبان دانی سر حلقه فصحای دهر گشته بود در ایام
چون بدارالخلافه دهلی پیوست متوسل بکار عمدة الملک امیرخان انجام تخلص شیخ
نظر اعتبار تمام بسیر میفرمود از انجا که با شعرای آن عصر صحبت خوش نیفتاد از دهلی بر آمده
به اکبرآباد رسید و از انجا نیز بدار چند گاه به بنارس پیوسته طرح اقامت انداخت.
و به نظم و نثر قدرتی که شیخ را حاصل بود زبان به ثنا ایشان قاصر بنیادله کامل العیار عصر
خودش با بداله نکته اخر بسیاری از رسایل در علوم مختلفه یادگار گذاشته در سنه

میکرد

یکهزار و هشتاد سنبه نماز پس در درگاه حضرت فاطمه زهرا خاک آستانش کرد این رقعه
شکیب برباد ده بعبارت معذره لزان فصیح اللسان است که خدمت دوستی
است فرموده رقعه صاحب حسن البلاغت. چند کوزه که از قم بود. چون تفحص شد در این
شهر مختصر یک نفر است که می‌سازد. اگر حسب خواهش می‌خواستم ارسال نمود دیر میشد
چه ساخته نداشت و او را بعض مردم بفرمایش گرفته اند. می‌بایست کسی برای او کارگاه
که همیشه در خانه او بود که سرانجام آنچه باید کار دیگر را نکند و این قول داشتم لهذا آنچه
بدست آمد و میسر شد با عدم لیاقت و قلت ارسال شد. امید که عفو فرمایند و
حق تعالی کند که بسلامت برسد. کها را جبر خود است اصلا فرد بی والقایم ندارد
موافق عدد انشاء الله تعالی خواهد رسید. و وصول آن را باعث آورده رخصت فرمایند
کوزه از هر قسم هشتاد و پنج عدد حقه دو عدد این دو حقه را بیشتر برای محبت آورده بود
در موقف هر چند خواست دیگر بهم نرسید و عذر آن غنق کرده است. اگر جناب
لهذا ازین مبرا ساختند حسرت اسم سنف آن مصباح شبستان علم و فضل محمد سعید
ست خلف رشید جناب منشی واعظ عبا صاحب رید برافته در معاصران العلم و
فضل از همه بالاتر بایدش ندانست. و در تواضع و خلق یگانه عصر بیتش
الکاشف نثر رنگینش هم رنگ چمن زار فرخار و نظم متینش هم سلک گوهر شاهوار
منطقش یاد از قطب الدین علامه میدهد و کلامش بشیخ ابوالحسن اشعری را
از دل فراموش می‌سازد. من راقم اوراق را در خدمتش بسی روی نیاز
و اتحاد داشت. هر که از دوستان در صحبتش ره می‌برد. با همه طریق تواضع
و مروت می‌سپرد. دنیا زبان مخلصانه میغود شد و هر کرنایش بسر ملکا بر

ندارد ودرهمین نزدیکی که سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و شش هجری است بعد از تحصیل علوم از کانپور بعظیم آباد
که وطن مألوف ایشان است آمده با هزاران افتخار و شگفته دلی با همدمان راه سخن میگذرانند و لطف زبانگو دارد
سخن سرایی بسیار این دو فقره از آن سعید روزگار است که در رسید سبحه عقیقی در مدح حضرت
مولوی انور علی پاس بر نگاشته رقعه هر دو سبحه عقیقی و سنگ سفید عنایت فرموده بودند
رسید و پسند طبع هر یکی افتاد سبحان الله عجب تسبیح دلرباست که اگر همین بدست افتد به
تسبیح خالق اکبر زبان کشاید و زنار گسسته بحلقه اسلام درآید رشته اش چون تار زلف
سلسله مویان کمند دلها و دانه هایش چون دانه خال گلرویان دلربا هم دست آویز بالا زینت
زاهدان است و هم زیب گلوی رندان دانه ها از خوش اسلوبی رنگ گوی غلطان
در غلطیدن و از کمال آبداری عزت اختر تابان در درخشیدن لعل لب خوبان یکرنگی از عقیقش
وام گرفته و در دندان محبوبان صفا از سنگ سفیدش مستعار خواسته یکی را دانه ها
چون اشک خونین و دیگری را مانند سرشک سیمگون زبان قاصر بیان بذکر اوصافش کلیل است
و بالاتر ازین چه وصف است که هر یکی اذکار رب جلیل است اما آنکه دل بیاد الهی نهد
ساعتی از دستش بیچ دهند یا در دست خدای عز و جل غافر الذنوب بسته از زبان غیب طالع
اهل قلوب مقبول دل آگاه است که بصد دهان در تهلیل و تکبیر الله اکنون از خدا میخواهم
که بسم بذکر او تعالی گویا و از یاد غیر خاموش و دلم بیادش مشغول و ما سوای او از خاطرم
فراموش باشد حسب الحکم اسم ایشان نذر کیوی از چندی لله هذا ارشاد است قوم کمالات
ماهر مولد لطیفش خاک پاک عظیم آباد خلف الصدق مغفور لله مهاراج [illegible]
عدالت دیوانی شهر پتنه از بدو سن تمیز در صحبت من محرر اوراق تربیت یافته
در نظم طرازی و نثر نویسی فی الجمله دستی پیدا کرده در همعصران خود کمال سرشته گشته و

نوع

نوعی ما به هر رشته دلها بهم رسانده بالفعل بخدمت نیابت دگر بی نویسی محکمهٔ صدر اعلای
عظیم آباد ممتاز است چشم بر دور نظمی می نگارد و نام خدا نثری می طرازد که ادراک حسن
من عبارتی استادیش را دل و دیده چشمی انشراح اندوز می گردد و تیتر حرف تحسین
هر زبان میرود چه عجب که پیش از شتافتن من محرر اوراق ازین دروازه بزم جهان
انجمن سخن سنجی را انجا رفروغ دهد و از ما یادگار سی ماند این رقعه لطافت آموز از ان
سعادت منش تلمیذ است که خدمت محتشمی بگذاشته رقعه جنابه دست تحریر بسته
فدیه همهان را دل بتغافل شکسته مستلق هزار جا کسی نیزرده مانند خامه
و در وصیه وتاب بیدل خورده چون نامه حسن بعد از شخوف کاری جوش سرشک چشم
انتظار بدین گونه بیداد و دود آه دل بیقرار رقم ساز عبارت درزمانیکه دیده بفور نگرانی
آماده برانکه وداع سر شوریده کند و روح از فرط بیتابی مستعد برانکه از کاشانه تن هزار
گام بیرون نهند قطعهٔ محبت افزا اعجاز نامه چهره وصول افروخته دیده منتظر را نیم افزا و
دل ناشکیبا را تسلی فزا ساختند جلوه شناسان شاهد سخن اگر سواد حروفش را دیده
سرمه سحر آفرین چشم زلیخا خوانند میرسد و سلک سطورش را هالهٔ نکهت آگین
گیسوی مه کنعان دانند می زیبد اگر غلط نکنند دم تحریرش آن عرشی خیال را
خامه در دست از پر جبرئیل امین بوده و لیقه دوات از [illegible] تار های
زلف حوران خلد برین ورنه از چه رو است که بهر حرفش آفرین از فلک و
بهر لفظش تحسین از ملک می رسید سبحان است که بسعادت رقم جوابش سر اندیشه
بدوش کیوان نهد اما چون خامه ناخن شکسته سر صفحه دو سه حرف شوق را
طراز تحریر بسته بی اختیار دیده با شک حسرت یکسر آن همه حرف را شستن گرفت

ودل بیاد آتشین بیانش کاغذ را یکقلم سوختن تا کی در هجر حال بغیر اعلام وصول عالی صحیفه مبادرت بترقیم دیگر ماجرا گران خواب

زیاده ازین این مهجور را دیده براه انتظار وختن زیبا و آن منبع کرم را نامه بنامه فرستادن خوشنما · میر حیدر

اسم مبارک آن سیف المعرکه سخن گوی میر حیدر است از شاگردان حضرت سراج الدین علیخان آرزو

اگرچه حال آن طراز اُستاد از روی تذکره ها بدریافت راقم اوراق نیامده · مگر چه عجب که مولد شریفش جا یا

هندوستان بود · نام خدا منشی بی میکارد · که سر صفحه را رونق روضه خلد برین می نماید · و نام نامیش بسطور از دکه

خوانندش چشم مشتاقان را رنگ تجلی کاشانه می فرماید · در دست خامه داشت یارگ ابر بهار گهر بار

طبع رسائی داشت با چمنستان بود ار بهار مضمون را در قالب الفاظ برجسته بیاورده تو گوئی هزاران

گل سنت برگ بر دستش نهاده · و حرفی را از بهر معنی تازه نه مرکز دیده تو گوئی عذرا ببلاغت که جالی او بود

هر سطر بی که از کلک عنبرین رقمش ریخته سنبل فردوس را بآب حیات خاک حسرت بسر بیخته من راقم را

غیر از سطر بی چند از نثر دستش دیگر از افکار رنگین آن سرحلقه معنی تلاشان بجستجو در نیامده که دیده

ودل را سرور بی می افزود · آه جهان جهان حسرت و داغ بر سینه مذاق آشنایان این نادره فن گذاشته

رخت حیات را جانب ملک عدم بر داشت · از آنکه مرسم که بجا از خاکش کردند این رقعه زداینر ایران

رعنای کلام است که بخدمت حضرت آرزو مرقوم گشته · رقعه سر جوشش افکار رنگین نثار حمد سخن طرازی قرین با

کرد است خورشید صفات انقلاب الفاظ و معانی را جراغ شب تیرگان تا ریک خیال باریک گردانیده · و به

پرتو آن شمع لگن افاضت سرگشتگان مدار ولوی طبعت را بسر منزل علو فطرت رسانیده · چراغ است

یا پرتو آفتاب · سراج منیر آمد بستر زان خطاب · جهلای تمنایی او کرده است · تخلص از ان آرزو کرده است

بعد از عرض زمین بوس سخن وجبهه سائی آستان معنی خامه وار سر بخط تحریر ارزو می نهد و می گذارد · و دانه هایی

ریگ بیابان را با طالع اوهام می شمارد · که هر قدر که قلم بنوراق رقم کرد بدعوی شرح اشتیاق می نمود از تجلیات ابیات

سر از تیشه پا بر نمیدارد · و چندانکه از بهر و انمود صورت شوق معنی آفرینها به تقدیم رساند خامه زبان

و قلب دو زبان

جز لخت دل سینه ریشی صفحه نمیگذارد همانا این جزو نامه مجموعهٔ اشکهاست که سطر سطر سلسله بپاید. وادهم به نقطه بسمل دل رخ صد تمنا.

هرگاه ناخن نیشها بی ترتیب و استاد سینه میخارد. نه اختصار سرشکی بر عذار صفحه میگارد. دگاه هرگاه بهره باز از

خیال جگرخون میسازد بهجوم است صبح ناله بلبل گونه طرازی می نازد. آه شعله فروش آتش در سینه نه زارد. که

پرده گوشها کاغذ آتش زده نگردد. وگریه پرجوش بکیفیتی جلوه پذیر میگردد. که مژگان بهار ابرو فشانی دارد آشوب

جان حسرت کشته دیدار تو دیدن دارد :: هرنگه گوهری تو از دیده بیمایه بوده است خیابان بیهم ستمگر

چاه ورفشان است که به شوره شدن شان وحشت فرا افزود حسن غزالان باب اختیار

رستم بلندای صدر آرای انجمن سخن طرازی مولوی بارتح است خلف ارشد شمس الضحی امن تلامذه

سرحلقه فضلا جناب مولوی شرف حسین صاحب اعلی الله مقامه. مولد شریفش خاک پاک

عظیم آباد. پس از استفاده علوم رسمیه در معاصران خود بدان مرتبه کامل العیار برآمده که زبان خود

فهم آن جمن ریاض تولد تو نژادی فاصر نثر متینش چمن گل رنگین و نظم لطیفش

با جمله خلق خدا بخلق خلیل بیش آمدی رنگین مزاجی و آزاده وضعی گذارد بی بحکم انقلاب دوران از وطن

برآمده چندی به کلکته و منصفی بسر برد پایان کار همرکاب نواب جلال الدوله بهادر

بلکهنو پیوسته بکار دولتمدار شهریار جمجاه امجد علی شاه والی صوبه اوده بخدمت ایامی چند

امتیاز یافته. به هنگامی که چرخ حسب الارشاد نواب شرف الدوله بهادر به تقربی از لکهنو معاودت فرمای

کلکته شد. آخر کار بست بهفتم ماه رمضان المبارک در سنه ۱۲۶۷ هجری دو صد و شصت و هفت از این

جهان فانیه رخت کشید ملک عدم گشت. در خاک کلکته در باغ مولوی عالم علی صاحب مدفون شد

خدا بیامرزد. این رقعه فراق آسود ازان است جان که بهشت

رقم فرموده رقعه هجر وصال الطافه دامن از سرشک خونین هم رنگ چمن

من جفای هجران جگر جفا جو فلانی که درین ایام

چون بگذارم مختصر اینکه در چنین موسمی که روی زمین نگارخانه چین است و دست تبرّی صفحه عذار روشن
باغ خضرا و شعله آتش آواز عندلیب برق خرمن صبر و شکیب رونق کاکل فتنه سلیمان
دشمن جان و آفت ایمان خونخوار ترک ادا دلدار همه بیوفا در عین باغ با کاکل عنبر بیز
و چشم عشوه انگیز لب پان خورده مسی آلود زیر ناف جعت هلال صدف نمود به دست و پا
از خون عالمی نگار بسته و زیبا قامت سروی کمر باز از خرام شکسته خرامان در رسید همینکه
نظر بسراپای عالم فریبش افکندم این شعر را بی تابانه خواندم ع بکف پیمانه و اندر قبا
مستانه می آید ؛ بقربان تو محفل سخت موزونانه می آید ؛ زمانی مانند رنگ حنا از خود رفتم
بعد از دمی که بهوش آمدم آن آفت جان زیبا را اندران دلکشا باغ نیافتم دیدم
که سرو بیاد قامتش صورت آه عاشقان است و سنبل بخیال زلفش مو بمو
پریشان و نرگس بتصور چشم فتانش حیران و سبزه بحسرت خرامش بر
خاک غلطان ؛ چگویم که از فراق آن سنگین دل کافر ماجرا چه برین مهجور سالها گذشت
با دل بریان و دیده گریان این دو شعر طبع زاد خوانان از آن گلستان آفت زده خرامان
برآمدم ع کرد بحسرت بخود فراموشم ؛ با حریف محبت هم آغوشم ؛ گر نباشد اختیاری آید
از خطا من چو شمع خاموشم ؛ آنچه بزبان خامه مهجوری رقم رفت بغایه ریب و اوراق
همچنان تو از هم برداشت والسلام خلاق اکبر اسم والا آن کشاف دقایق سخن سنجی
مولوی تصدق حسین است خلف ارشد مکرمی مولوی عبد الله مفتی که پیرانه بنده اللهم اغفر له
مولد او محمود پشن قریه نگرنهسه از مضافات ضلع بهار من تلامذه مولوی ولی الله مفتی
شهر لطافت سپهر لکهنو بزرگانش جمله صاحب استعداد و فضل بوده اند محرر اوراق
ششگوه همه دانی آن با کمال از زمانی دراز می شنودم مگر با آن معنی شناس باوفضل و علم

مهو رفته

معرفتی نداشتم. بالفعل که آن معنی دوست بتقریبی از سفر خود وارد عظیم آباد بود فقیر
بعنوان کشتی شوق ازتلی خدمتش رفتم و شرف صحبتش برداشتم. بوکند مبارک خیالی
آن وحید عصر که خیلی با مروت و خلقش یافتم. نظم ثریا نثارش که بگوشش افتاد
بس سرور بی بدل افزود. و نثر ریحان بهارش که بچشم درآمد. ضیا نور بدیده بخشید
چشم بد دور نظمی و نثری سیط ازد. که گوش و چشم عالمی را پروانه آتش باید انگاشت
تا دم تحریر این اوراق بوطن مالوف خود موضع نگرهته که بفاصله چند کروهی جانب جنوب
از عظیم آباد واقع است. و بجوشش سوادی کلفت خاطر او واقع. بخوش دلی تمام میگذراند
از جمله این رقعه عالی مضمون تازه اسلوب ازان معنی سکال است که خدمت دوستی
بر نگاشته [illegible] الهی لنگه سطور حروفش در چمن بستن ریشه بنشک بیدی میدواند
و اثکه از کلک رسمش شاخ سنبل میماند. قلمش نهال باد. و نهال امیدش ثمر بار
دهاد. مسلمیکه از قلمرو اسلام شهرستان بیان رسیده. بسیر سواد آباد از انظار
میخواهد منظور دارند. و نماز انماز بگذارد. بچه صورت وانمایم. سرمشق خط جانان بلکه
لوح محفوظ پیش نظر قدسیان. کاغذش چه کاغذ. صفای تخته نسترن چیز مایه
در عدن. لوح بلور آیینه نور سپیده صبح سرور. بیاض گردن حور. مدادش چه مداد
دود عود. سوسن کبود. مشک منز. عنبر خیز. زلف حبیب. سنبل الطیب. بشب دیجور
دیده حور. نیلم نثار. زمرد نگار. رسید چه رسید بهجت رسید نشاط رسید لوالطاف
رسید. از که رسید صاحب خلق عظیم مورد عنایات کریم. یاقوت رقم. عنبرین قلم. ازرنگ بالی
جریده رقمش. مژگان بهزاد موی قلمش. دامان حرفش مصفحها. سطور خطوطش بال عنقا
به که رسید. حمولی ملولی. هجوری دوری. حسرت آگین. دیدار تمنا نگار. دلخسته فراق.

تصدق حسین جان خلاق. او در راه برش چه میفرستد. جگر میوه گز فرزندان آرام گیر مهمانان
پرورده خوناب. لخت دل تاب اعنی مصرعه چند عام فهم خاص پسند. پیچیده راز
آه سینه دوزان. و برجسته راز خدنگ نگاه خوران آورده طبع آزرده. آئینه جمال اثر
بخشم مشتاق که بدیده بینایی معانی دیده آید. و لفظ الماس نگاه نکته سنج سنجیده
زیاده برین هنرنمایی شیوه بزرگ کرده هایی ایزدیست. و عیب پوشی وطیره نقوش
قدسی است. خورم ۳۳ مرزا حضرت جهانگیر بادشاه را فرزند سیم است فرزندی فرد و
دلبند برست و الله اکبر. ملقب بشاه جهان. اسم والا لقبش ابو المظفر شهاب الدین محمد
شاه جهان بادشاه غازی است. بعد از رحلت پدر بزرگوار خویش حضرت
جهانگیر بادشاه با وجود مخاصمت نورجهان بیگم بمساعدت بخت عدو مال روز دوشنبه
هشتم جمادی الثانی سنه یکهزار و سی و هفت هجری بعمر سی و شش سالگی در دار الخلافه
اکبرآباد بر تخت فرمانروایی جلوه فرما شد و در جشن جلوس آنچه بارباب کمال
و اصحاب فضل از زر شهریار دریا دل عطا رفت. این مختصر قابل تحریرش نیست شمه
از آن عطایای جزیله الملکه هفتاد هزار و دو لک روپیه شیخ عبد الحمید مصنف شاهنامه انعام فرمود
شاهزاده دارا شکوه و شاه شجاع محمد اورنگ زیب عالمگیر از صلب زادگان آن جمجاه باشند
آخر هزاران ستمها از دست جگرگوشه خود اورنگ زیب عالمگیر برداشته با دو صد حسرت
خیام دولت جانب قلمرو خلد کشید. این رقعه شتر الف آمود از آن جهان جلوست
که بملا شاه رقم فرموده، رقعه واقف اسرار توحید. عارف طریق تجرید. ملا شاه بداشتند
زر نگاشته آن عارف معارف رایحه عرفان بمشام جان رسیده. باعث انبساط
خاطر این نیازمند درگاه الهی نیاز گردیده. از عرایض ناظمان مهمات کشمیر بنظر چنین بوقوع

بدولت

پیوست که آن حقایق آگاه از آنجا عازم دار السلطنه لاهور گشته‌اند. اگر این معنی پیش از این
امکان وقوع می‌یافت بجهت ملاقات آن آشنای مشرب تحقیق نهضت یکماهه توقف می‌افتاد
بهر تقدیر مستدعی ذات اقدس سرمایهٔ جمعیت خداپرستان و امنیت جهانیان است در اوقات
اجابت دعا از حضرت کبریا مسئلت نمایند. و در لاهور باغ فیض‌بخش و فرح‌بخش که شهزاده
باغ فیض‌بخش کشمیر ساخته‌اند. اگر در اول بهار که ایام خوبی باغهاست روزی چند
بگذرانند گنجایش دارد. مرقومه نوزدهم ماه ذیقعده جیابان هشتم منقضی بدرود یکشنبه دوم از
سفینهٔ منشآت شیخ است که خجسته خامه‌ستان به‌رسم نگارش افکن باب الدال مهمله
دانشمند جهان راسم عالی آن خجسته مقال رنگین سخن شفیعا است مولد او یزد و بنیاد نشو
و الدیت یزد استفاده علوم در ایران نموده جامع مجمع کمالات برآمد در زمانیکه بطور
تجارت بهند پیوسته بعد از چندی مراجعت بوطن نموده بمقام بندر سورت رسید
بطلوع کوکب بخت رسایی خود مراتب فضل و کمال او معروض صاحبقران ثانی گشته
شرف آستان بوسی شاهی دریافت. اول بمنصب هزاری و صد سوار و بعد از آن بخدمت
میر بخشی‌گری. و از آن پس بمنصب پنجهزاری مفتخر و مباهی شد و بعهد عالمگیری بخدمت
منشی‌گری دار الملک دار السلطانی امتیاز یافت و ترقی نمایان هر روز کارش روی داد
آخرکار در سنه یکهزار و هشتاد بممالک آخرت شتافت. این مختصر محبت اسلوب مکتوب
از آن روشن طبع مستعد عصر است که حسب الحکم عالی عالمگیر پادشاه بحضور انور مهر پرور سلطانی
شاه عباس ثانی زیب تسوید داده رقعه بعد از حمد کریمی که فراخور احسان بی پایانش
شکری بهیچ میزان زبان بر نسنجد حیات و نعت سرور انبیایی که بر طهارت
ذات قدسی‌اش سخن جز بنص قران اعجاز بیان بخیال نگنجد صلی الله علیه و آله خلاصه

اخبار منصه ظهور و اظهار رسید که تهنیت نامه عنبرین شمامه محبت عنوان و کرایم نمیقه امیقه صداقت بنیان

که حسب نسبت سلاطین عالی مقدار و شیمه مرضیه خواقین فلک اقتدار از نقاوه دودمان عظمت و جلالت

خلاصه خاندان ابالت و شرافت بابر ابل آن مرکز سلسله دوستی شده بود هنگامیکه گلشن عشرت

از نسایم فضل بعنایت یزدان شکفته و ریاض جهان از فیض عهد سعادت مهد طراوت از سر گرفته

و دوستان از رحیق شادکامی در جام و دشمنان را خونابه ناکامی در کام بود رایحه آشنایی بمشام جان

رسانید باقتضای مسمنوده موالدت یقین حاصل که همبرین نسق همواره ابواب ارسال رسایل

و مفاوضات مفتوح خواهند داشت و طرایف و تحف این کشور هرچه مرغوب بود اگر بمواقع اظهار

رسد محبت افزوده و داد و پیرایه شاهد اتحاد خواهد گشت زیاده گلشن دولت و اقبال و

ریاض امانی و امال از رشحات فیض ایزد متعال شاداب و ریان و شکفته و خندان باد

شاهزاده دانیال پسر بخمین حضرت اکبرپادشاه است جامع الفضایل صوری و معنوی از آراسته

و با اهل کمال هر فن نظر پرداخت میداشت و همیشه خاطر بتربیت فضلا و علمای کاینات

راقم السطور نثری که از ریخته خامه بلاغت نگارش بنظر در آمد بحد اسلوبی بهاست که از بحر بیان موج در دیده

ارباب ذوق نگشته باشد از هر فقره اش روانی و سلاست عیان و هر جمله اش نمکی و چاشنی

نهان از انجا که مکاری آتش زن متاع زندگیست از کثرت خوردن شراب آشنایی

آن شاهزاده کامگار ضعیف شد و حواس ظاهری معزول العمل گشت چندروز بر بستر بیماری

افتاده شراب شراب میگفت و از بوی طعام و شوربا نفرت میکرد آخر در روز سه شنبه هشتم

ماه شوال سنه یکهزار و سیزده هجری بعمر سی و سه سالگی طایر روح عالیش جانب نزهت سرای

جاوید بال پرواز گشاد این رقعه بلاغت توامان از آن سلطان قلمرو نغز گفتاریست که

بتشریف ایلچی مرقوم نمود رقعه غواص دریای حقیقت سیاح صحرای طریقت زمره داران نکات خفی و جلی

برتشریف

پیش تشریف آورده با استفاضهٔ انوار خاطر دانش آرای و شگفته لمعات ضمیر حق بین با نواع اختصاص و
شرف امتیاز یافته شوق خاطر آگاه ما را به ادراک حضور جود پرور از دریافت آشنایان کارخانهٔ
الهی و مخزون راز استعداد آگاهان اسرار نامتناهی دانند و شناسند عرضداشت آن معارف
آگاه که دستور العمل سرمستان اخلاص و اتحاد راست یکرنگی و وابستگی داشت کوکبه استادگان
مجلس عالی بگوش بشارت نیوش رسید و چمن عاطفت ما را آراستگی تمام داد دانای ضمایر
و آگاه خاطر همواره بزم ارم نهاد و محفل فردوس نژاد برگزیدگان اقلیم خلافت و شایستگان
دستگاه هدایت و ولایت را از وجود عارفان آگاه دل و دریا بندگان عالم آب و گل مزین دارد
چون بمقتضای نسبت معنوی توجه و التفات با وفور اخلاص و اعتقاد آن معرفت دستگاه از میزان
اعتدال بیرون است لهذا همگی همت خورشید اساس مصروف بر آن است که از قلم و زبانه در بیانی
دو ماه آن حقیقت گزین بهادر مت عالی مستعد گردیده خاطر حق شناس را از سخنان بلند و
حکایات ارجمند سرور دارد خیابان [illegible] شعر و تن از خوش نهال مجاز رقم است که طرز
[illegible] مسلسله موبند جلوه قلم باب الی المعجمه ذبیح اسم تشریف آن ذبیح قربانگاه
ریخته گویی میرزا امان علی است خلف ارشد مکرمی میرزا ابراهیم علیخان اصفهانی مولد او محمود من
خاک پاک اکبرآباد اصل بزرگانش ولایت اصفهان است بهمین مجرد اوراق و آن ادا بند معنی شناس
را رابطهٔ اتحاد و موالفت در میان است از زمان شباب تا دم تحریر یکجان و یک قالب بوده ایم الحق
که بگفتن غزل ریخته خیلی صاحب قدرت و استعداد باشد اگر غلط نکنم هر شعر ریخته اش از بهر کو حاکی
معین شعر است خوبگان فریادان معصوم ریخته گوی آن جان دوستان از همه گوی تفوق
برده اگرچه بگفتن غزل فارسی رغبت خاطر کمتر دارد اما آنچه بفارسی هم میگوید خبری تکلمیک
و همی بیکباره دل دوستان میتوان نهاد چون سرشت آن معنی رس خیال زاده و معنی

افتاده • جمله اعیانهای واحبای عصر ش به تکریم تمام بان شیرین زبان پیش می آیند بالفعل بخوشی در تمام
بهزار قناعت در عظیم آباد میگذارد • خدای عز اسمه حافظ حالش باد • این رقعه بهاجرت آمود ازان
باید نگاشته بود نیست که تمام قصیر از مقام چهره برنگاشته رقعه تغافل مینیست وفاشناس یارمن
عبدالنبی سلمه الله تعالی • فهیج قربانگاه اتحاد دیرینه آمان علی خان کلفت غربت را که نفس تازه در
بدل می نهد تشریح درنیاورده بدبیان مشهود خاطر محبت ذخایر نیستم می کند • که از زمانی که این مهجور
از صحبت یاران وطن دور از شهر عظیم آباد بچهپره که دهکده ایست ویران تر از دل عاشقان پیوسته دل
آرزومند شنیدن اشتیاق ستیندل حرف بی عافیت می ماند • وتمنای دیدن قاصد برق خرام
اکثر براه انتظار می نشاند • مگر ازانجا که غم مهجوری دوستان چشیدن و چشم براه توقع دوختن
زرازل مقسوم این کلفت کشیده شده • باوجود استحکام چندین رابطه اتحاد قلبی به نیرنگ انقلاب نیست
توفیق بآن مهربان دوست نگشت • که نگاشتن قرطاس پاره که متضمن بخیریت سامی باشد
این حرمان دیده مهجور را می نواخت • و دل نگران و دیده منتظران قرین سرور و ابتهاج می ساخت
چون کم التفاتی آن سر حلقه وفاشناسان بحال خود بدین منوال دید خواست تا طومار ازگله
نا یاد آوری آن سنگین دل یار برطرازد • و نخست متش بهمدست قاصد شتک فرستند • مگر چون کنون این ناکام
در همین نزدیکی عزم شتافتن عظیم آباد دارد • بحکم این فرد دردآمود نظیر است • فرد • چه خوش است از
دو یکدل سر شکوه باز کردن • سخن گذشته گفتن گله را دراز کردن • مبادرت بنوشتن آن
نرفت زیاده ایزد تعالی عز اسمه سخن سنجی آن جان سخن سنجان را شهره آفاق گرداناد و دشمنان را
خدمت آن وفاشناس سازد • ذوالفقار اسم گرامی آن قدر انداز نخجیرگاه بلاغت معنی و صید افکن
معنی گستری میرزا محسن است • از پسران میرزا اقبال خان صاحب قدرت بوده • نثرش بسیار دلنشین میداند
می نوشت و نظم هم مرتبه دلخواسته و نورش افزا اندر کلکش بحیثیت مشتهر گشتن میرزا بود والقدر ازین رو

المر

است که ذوالقدر در ایران دیار قومی هستند که تبدیل خط می اندازند چون مرزا هم از آن قوم قدر انداز بوده

ملقب بدان لفظ گشت و تخلص خود میرزا ذوالقدر نموده در هجوگوی روح الوری بعد احسنت گفتنی و در شیخ فانی

بتحسین او زبان نواختی - آخر در سنه یکهزار و یکصد و چهارده رخت هستی ازین مهمان سرای جهان گذران

بربسته راست چون میر صاحب عرصه عدم شتافت - این رقعه ساده از نقش و نگار سخنان بدیع

زبان صاحب استعداد که قدرت که خدمت والا جاهی برنگاشته رقعه مامن ثابت من گله

بی مهری و شکایت فراموشی چون از حیطه تحریر بیرون و افزون است حواله بالمشافه فرمان حضور نموده

مطلب می پردازد - و حویلی حکیم مالک اشتیاق فقیر نواز یکصد بیگه زمین بموجب فرمان عالمگیر بادشاهی

محرره بیست و دوم شهر ربیع الاول سنه سی جلوس در موضع شاه پور جمله کنه سکر پور اعمال

از مدتی داخل حویلی دار الخلافت است مقرر داشت و بعد از فوت حکیم مالک مذکور در تصرف

متعلقان متوفی مرحوم که جماعه سماه پاشکسته اند برقرار بود - از چندگاه که موضع مذکور در جاگیر میر فیض الله

نامی مقرر است محصول از زمین ورثه مرحوم نمی رسانند و خود متصرف می شوند - پروانه عمده الملک امیر الامرا

نظام الدین احمد خان فوجدار گرفته بدهند که بعد از تحقیق و وقوع واقع اموخ حق دار جاگیردار اند

زیاده درین باب چه مبالغه نماید خیابان قلم ... از آن جاده مقال است که

زبان ... ریخته گوی ... اسم والد آن کلیم طور ریخته گوی شیخ علی علام

است خلف ارشد مکرمی شیخ محمد فیض مولد خجسته بنیاد همین شهر لطافت بهر عظیم آباد

اگر معاصران انصاف را راه دهند گوکند ریخته گوی میر تقی ریخته خیال که آن مستغنی الصفات هم در عهد خود

کم از میر موصوف نبوده اما طالع شهرت را جوانانه نیست هر غزل آن مرحوم را هم پهلوی غزل میر بی انکار

نتوان نهاد و هر مثنوی آن نغز کلام را هم بگ مثنوی میر سحر گفتار می باید انگاشت

است که عالمی باستادی آن شهر استاد معروف بود و بیشتر بی از رنگین طبعان این شهر فیض

از صحبتش می ربودند. صداقت قول فقیر را شاهد ناطق. درفشانی طبع فیضان نثار کرمی جناب حکیم الموتمن صاحب قبله

متخلص به مخزون کافی است که از برگزیده تلامذهٔ آن شهرهٔ استادان باشد. درین عصر آزاده وضعی محو آن

شیخ عالی جناب نکته سنج بدین متانت بنظر در نمی آید. آخر کار دیوان غزلیات و چند مثنوی بزبان ریخته

بعرصهٔ یادگار گذاشته در ششم شعبان سال که عظیم آباد سنه یکهزار و دو صد و سی و شش هجری لبیک حق را

اجابت گفت. این رقعه لطافت آمود کمترین نقش بستهٔ خامهٔ آن فرید عصر است که بخدمت محمد حسین شیخی

برنگاشته. رقعه والا فطرت عالی جناب و عالی جناب فطرت مآب دام اقباله. بعد از تقدیم

مخلصانه تسلیم عقیدت التئام بعرض ملازمان حرج احترام میرسانم. ذوق حصول شرف ملازمت

خدام زیاده بران است که همای پر خامه معنی نگار بر سر اوراق اظهارش صعود توان نمود من

سراپا تشویشم و همه تن فکر که دلم از درهمی حالات مجموعهٔ پریشانی ها است. خواسته بودم

که احوال درهمی حال خود بتفصیل تقدیر رقم در آورم. لیکن جسارت درین امر سوی ادب دانستم

مجملاً آنکه زمانه ناقص دوست و کامل دشمن از سالهای دراز در تلاش آزار من است هر چند من

ناقص از زمرهٔ کاملان نیستم و اینهم نمیدانم که آفات و مکروهات مخصوص اهل کمال است

بود در اضطراب از اهل عالم هر که کامل شد. طپیدن در میان اعضا قسمت دل شد. فلک را مهر

از قدیم با راستان بر سر کجی است. و با کجان بر سر راستی. بتخصیص درین عهد که روز بازار بی هنران

است و سرتاسر عالم جهلستان و بزم کوران ممیزی نمانده که کسی از ما کس امتیاز کند

آه ازین جوهریانی که درین بازارند. قیمت شبه فزون تر بود از گوهر ما. امروز جز یک دیدم

غیر از آستان فیض نشان آن دستگیر شکستگان طبقهٔ اهل علم و هنر بهترین ملجای نیابم چون بود

که ذات مستغنی الصفات ملاذمان جامع انواع کمالات و فنون صفات است. دگر بالفعل

که طلب من پریشان حال جز گور خاطران مهر سپهر اقبال گشته زهی بیدار بختی من خفته بختی

برملا

بشرطیکه فلک سر عدد کند زیاده بر پایه شناسی ادب مانع طول کلام است. و همت مشغول دعاگویی
جاه و حشم آن فلک احتشام را ... نام گرامیش سید عسکری است مخاطب بعاقل خان منصف
انواع جود و احسان بقول صاحب عشق از امرای با نام و شان پایه تخت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه
باشد بمنصب جلیل القدر چهار هزاری و چهار هزار سوار سرفرازی داشت در اکثر فضایل صاحب قدرت
و استعداد بود و در تلاش نظم رتبه عالی داشت و سخن بلسان قدما و سلف میگفت دیوان غزل و
مثنوی چند در سلک نظم در آورده میرزا عبدالقادر بیدل استاد وقت از فیض اندوزان صحبت منقبت
باشد. هرگاه میرزا افکار خود در حضور آن جناب میخواند هنگام تحسین آن مستجمع الصفات سر و قدم بخانه
تسلیم میداد اگر در سنه یکهزار و یکصد و هشت که عزیمت احسن آباد ملک بقا بر بست این قطعه معمائی نمود
ز ارباب جامعه اهل کمال است که بموقف استادکان پایه تخت سلطانی رقم کرده. کمترین فدویان
عقیدت اندوز عاقل خان بمقتضای صدق صداقت و خلوص ارادت پیشانی نیاز بسجده افتقار نوازش
ساخته بموقف عرض و اتقان محفل فیض مشاکل نواب قدسی القاب طراز مسند ابهت و اجلال
گوهر اکلیل دولت و اقبال شاه جمجاه میرساند که نشان والاشان که از روی عنایت نمایان در آن حالی بابان
مشتمل بر پرسش خانه زاد موروثی بنام اخلاص کیش سمت صدور یافته بود پرتو وصول انداخته
عزت را پایه افتخار بر آسمان گردید چون هر حرفش پیرایه سعادت جاویدانی و هر لفظش موجب
حصول امال و امانی بود هزاران مراسم کورنش و آداب تسلیم بجا آورده معزز و مکرم گردید بشادمانی
ستایان سلامت. اگرچه تحسین انگاشتن عالم مشهود آن مهجور ملک وجود را هیچ الی بخاطر راه نیافته
اما چون بر اعتبار ظاهر چشم آن بود که خانه زاد موجب تربیت حسن بندگی مورد مراحم ظل اللهی و مصدر
عنایات والا بیشتر بوده نقد حیات صرف خدمات پسندیده می نمود لاجرم اندکی متأسف
گردیده. اکنون که بوسیله عنایت و مهربانی عالی مورد دلاسائی تام گردیده. همه حیثیت خاطر

عقیدت مآثر را از جمیع غمها پرداخته سلسلهٔ بندگان حضرت ظل الهی و شرف دریافت صحبت والد شاهی
مطلوب و مامول دارد الهی کوکب عظمت ظل اللهی از افق دولت لایتناهی تابنده باد از جمله امرای
بلند منش نواب عبدالرحیم است ملقب بخان خانان. بقول صاحب آتشکده نواب بیرام خان
اکبر فرزند وی است بلند اختر تولدش حاتم عصر در سنه نهصد و شصت و چهار هجری است تا زمان
زیست خود بخیرات و حاجت روائی گذرانیده از اهل عرب و عجم و هند محتاجی نباشد که کامیاب
بذل و نوالش نگشته و از طبقه ارباب فضل و هنر و شعرا نامور منتفعی نبود که بهره مند او
و انعام بلیغ از آن جواد روزگار یکبار نرفته بر این طائفه خاصه چه توان گفت و اتقاء هر فرقه را
پیش نهاد خاطر داشتی در عهد اکبر بادشاه از اعاظم امرا و ملقب به یار وفادار و فرزند برخوردار
سپه سالار بوده کارهای نمایان بدست و بازوی رزم آزمای او بظهور آمد مگر در عهد جهانگیر بادشاه
بارکان حشمت او حسن اعتدال راه یافته طبع سلیس رسا داشت گاه گاه بفکر نظم در شعر میپرداخت
و رحیم تخلص میکرد آخر بعمر هفتاد و دو سالگی رحلت فرمود و در دار الخلافه دهلی متصل مقبره
همایون بادشاه مدفون گشت این رقعه بلاغت را میرزا ابن جواد نکته سنج است که در عبارت
سلاسه عرفی بحیز تسوید در آورده رقعه یار فطنت و دود فطرت مولانا عرفی از کوفت ظاهری خود کلفت
باطنی قرین خاطر قدردان تصور نموده خبر حکومت طبیعت سحر آفرین خود را موقوف بر پرسیدن ارزنده
نداشته اطلاع میداده باشد حضرت حق تعالی که در خیر و شر و نیک و بد عز صلاح ظاهری
و باطنی بنده بیچاره خود نخواسته است چون حوصله ها در خور بشریت است همینقدر محنت پسند نموده
صحت عاجل نصیب کند از خبرها که بگوش رسیده است و از انچه تا زکی بر زبان نوشته داده باشند
نوشته اند که باعث خوشحالی خواهد بود اندک گرانی که با بن میبود در مرتبه علیه رضا را پیش آمده بود
رفع شد اکنون صحبت شما مطلوب و صحبت شما مأمول دارد در سال اسم والدین تقول

محمد عسکری مولف تذکرهٔ صحایف شرایف از دوبخشی است · مولد گرامیش شهر لطافت بهر
اکبرآباد · از شاگردان شیخ عبدالعزیز باشد · در عهد عالمگیر بادشاه داروغهٔ بیوتات اکبرآباد
بوده · در فن انشا چنان فکر رسا و طبع سخن آشنا داشت · کمیت خامه‌اش در میدان املا دراز
راهی نارفته می‌پوید · و ناطقهٔ کلکش در معرکهٔ انشا طراز سخن ناگفته می‌گوید · ریختهٔ طبع
فصاحت ریزش طرز آموز اصحاب توفیق · و سرزدهٔ اندیشهٔ بلاغت مهرش دیده افروز
ارباب ذوق · با اینهمه از تکلف معرا و سلاست بیان از فحوای کلامش پیدا · الحق منشیان با
آن سخن طراز با استعداد همچو لفظ بی‌معنی نسبتی دارد · که تا قیامت گوش از کلام
جادو آمیزش نتوان برداشت · و چشم از صف سیه طلعتان الفاظش نتوان دوخت
این رقعهٔ پرسوز بلاغت از آن عطارد رقم است که خدمت یکی از منصفان زیب رقم داده
سخن ز هر حرفم گل مستی عیان است · ز بام لغزش مستانه کیست · نامهٔ خداوند مخدوم مصدر
است که از کیفیتش خامه مستانه می‌خرامد · چشم بر دو طرفه عبارتی است که از شوق آغوش
آن پیرهن نامه بر خود می‌بالد · صریر قلمش با صفیر مرغ سحر هم آواز · و شکن کاغذش نسیم صبا را
بال پرواز · سرمستی از ناصیهٔ الفاظ پیدا · و انداز دست افشانی کاتب از کشاد مکتوب
هویدا · مگر تهنیت نامهٔ شهر بخشی گلگون ماه جهان والاشان کلید فکرهای بسته و مومیای دلهای
شکسته قدردان مستعدان مونس آشنایان انتخاب نسخهٔ صاحب کمالی نواب القاب
مدظله العالی است که چکیدهٔ کلکش گلگونهٔ رخسار خورشید · و تهٔ جرعهٔ فکرش آبروی جام
جمشید است · تا آینهٔ ماه از صیقلهٔ شعاع آفتاب روشن است و دامن صحرا از گهرباری
ابر نیسان رشک گلشن · الهی گل عیشش همه بهار · و غنچهٔ اقبالش شگفته‌تر از ساغر سرشار
باد · از رقعات اسم شریف آن مذاق آشنای سخن شیخ محمد رضا است · مولد منیفش شهر مینوباد

عظیم آباد که هرکوچه اش مجمع پروانه مشربان ما بود و گداز و هر برزنش مرقع شمع خان عشوه و ناز

بهرجا نقش بحر سیماب وار ... روان چشمه آب حیوان گوار .. در عزلت و فارسی پاره

استعداد بهم داشت مگر شعر خوب نمی نوشت. رقعه چند که ازان نکته شناس بنظر راقم سطور

درآمد البته خالی از لطف نبود. از عهد عالمگیری تا زمان محمد شاه در قید حیات ماند

در عهده خدمات بسر برد اوقات میکرد. چندی وکیل سرکار شاه شجاع هم بود و بجناب

علامه نامی سید عبد الجلیل بلگرامی خیلی اعتقاد داشت. آخر در سنه یکهزار و یکصد و چهل و

رهگرای منزل آخرت شد. این رقعه معذرت آمود ازان خامه فرسای دار الانشای

سخندانی است که بخدمت نواب سیف خان بر زبان قلم داده. رقعه. حالت شوق

متعذر البیان است ذکر محامد جمیله در زبان اخوی محمد تقی نوشته بود که گله عدم وصول مکتوب

میفرمودند اگر عذر تقصیر درخواست نماید تقصیری دیگر لازم می آید. در جائیکه ظهور محبت است

عذر بیگانه است مکتوب خود را اینمرتبه و پایه نمیدانست که آن ملاذ در انتظار ورود آن

باشند اینهمه لطف است و مخلص نوازی. بعد ازین تقاعد نخواهد رفت و ارقام نوشته

جو منور طبعیت [illegible] محظوظ گشت براستی توکل اقامت درین دیار بسیار بکار می آید

وارد جاگیر چندی مدارا می نمود و حاکم شهر نیز اوقات بقلابکشی بسر می برد و چند شیخ کهن سال

که از ایجاد آدم تا ایندم دام تزویر پرستش گرده دم از کرامت میزنند حالی مزارند که مستفید

توان شد بهر حال شکر است عنایت بادشاهی و قبول منصب مبارک باد. جمعیت ایشان

در همه حال و در هر لباس مطلوب [illegible]

که هندستان [illegible]

اسم گرامی آن فیض ختام هزار [illegible] چون لال است [illegible] خلف ارشد

منقطع

مشفقی لاله بندرآید سنگه اصل بزرگانش خاک دهلی است را مولد خجسته بنیاد خود شهر عظیم آباد است
در عین شباب آن جان سخن سنجان بحلقه تلمذ جناب استادی راجه یار بیع لعل الفت در
در آمده بعد از خوردن لبس و در حرانها چیزی طبع رخشان تراز روز بهم رساند و بنوشتن نثر
و نظم هندی دستمایه بطور خامه فرسایان زکی الطبع بدست آورد در همان ایام که من مجرر اوراق
با آن وفا پرست معنی یاب هم رحل بودیم مختصرات مسمی الگلشن زکی بقید تحریر کشید
اگرچه پایه نثرش چندان بلند نیست اما آنچه مینگارد چیزی بپیرایه دلبستگی دارد تا در تحریر
این مختصر مجموعه بخدمت وکالت مصنف شهر عظیم آباد ممتاز بوده محامد اخلاق گستری و حیا در بار
آن رونق بزم دوستان از حوصله تحریر افزون است بی چون بود که یکی از عزیزان استاد راجه یار بیع لعل
ست این رقعه لطافت آمود از ان وهبین عکسار است که درین مختصر بپاس اتحاد هم رنگ نوشته
پذیرفته رقعه دوستان یکرنگ و مخلصان محبت آهنگ را الطاف فرماید از دو روز در حظیره
ست اه گهستا مجلس حال و قال با مطربان بلبل نشید قمری مقال گرم ساز هنگامه عشرتست
و خوابگاه تکیه یاران بساط معرفت بجهت تقاضای محبت کس بخدمت سراپا برکت بتکلیف قدوم
فرستاده بودم حجابان آستانه دولت حامل پیغام را گفتند که در خانه تشریف ندارند تا جار تنها
رفتیم و لذتی برگرفتیم بخدا که طنطنه مطربان خوش نوا بیش چنان رنگ جانفزایی بر محفلی
اگر آواز نیس بگوش بارید میافتاد از گور طنبور بدست بر میخاست و زمزمه قوالان شیرین الحانش
لذتی می انگیخت که اگر صدایش بسمع اسحق میرسید نالان از مضجع لحد سر بر آورد و دستمال
سنبل صفت سیه دست می فشاندند و گاهی بحالت وجد طپان و هو هو زبان گویان پا
بر زمین میکوفتند و برقص در آمدند امروز باز دیده و دل منتظر آن تماشا است و
رشته جان چون تار ستار زخمه خور کشش انتظار شما است بیا که با همه تن چشم انتظار تو ام

چو نقش پا بره شوق خاک بر توام. بر مو که بهر چه زود تر از ورود مقدم شریف تلخی انتظار را
بشکر فروشیی مقالات یکدیگر مبدل توان ساخت و بنظاره مجلس صوفیان صافی مشرب
دماغ تازه می باید ساخت. زیاده دولت و جمعیت حاصل باد. از کسی اسم عالی آن جدول کش
انشا طرازیی میر زین العابدین است. مولد او محمود دشت قریه ایست از توابع ولایت طهران
نظم نیکو گفتی و نثر خجسته نوشتی. زبان خجسته مقال مردی که ازو این جادو نوشته انجمن آرای عجب
بدست من محرر اوراق افتاده شنودم که آن رنگین خیال را در عالم شباب با نازنین صنمی
که قامتش ماننده صنوبر و عارضش غیرت ده شمس و قمر بود انس و تعشقی مفرط بهم رسید
تا که چند لگام دل با آن شیرین شمایل بسر برده. چون آن مهر لقا شمع خلوتکده
لحد گشت آن سخن سنج بماتمش ترک لباس کرده در کسوت گدائی از وطن بر آمده
بدار السلطنت هرات رسیده بصد شوریده مزاجی میگذراند. آخر کار بدرد و سوگ آن
مه جبین ازین محنت کده فانیه فرما دانه جانب استون عدم شتافت. این رقعه
لطافت آمود از آن شیرین گفتار است که خدمت میر محمد عسکری طهرانی یکی از
دوستان خود بر نگاشته. رقعه. براه اتحاد پیوستی کام دو تا رفته و فا دشمن مینماید
من وطن مهجور دور از همنفسان را شداید غریب الوطنی چندان بحال خود نگذاشت
که پاره سیماب فروشیی فراق آن محب را که هر زمان پیرامون خاطر الم چسپیده باشد
تحریر داده حواله شتابندگان آن دیار میکردم مگر پس از سپری شدن ماهی چند که
دل جفا کشش از شداید غربت چیزی بر می آسود. البته تقصیری و کوتاهی در آن باب
نپذیرفت. اکثر سطری چند با جان پر تشنه و جگر سوخته بمداد خونابه چشم بر نگاشتم
و بدست قاصدی که مهار کشتی بخت غم بدان دیار بوده میدادم. و با آن نافه سوار زود اشعار
[illegible]

برود بهره شریک حرص و حرمان مگفتم که این معنی فراموش این نشین محبت نامه‌ها بطوری که بود به سنگین دل تغافل شعار
فضلا در قلعه محلیه نتوان رسانید و دوم بازگشت از ان دیار رحاب هنداران نامهربان بار بار حسینی بار در
اما کو به تحت نارسایم هم گرفتند که تا این زمان که امتداد ایام مهاجرت سال سوم سپری شده از ان نامه‌ها کسی جواب نداده
بارگشته و نه آن وفا مکاتبه آشنا بجوابش چیزی برنگاشته چون حال طلوع فایان وطن بدین منوال یافتم
بنده نیز تکلف جواب درست تحریر گذاشتم زیاده بهر چه پیمود داستان اند بارزوبده از شکایت دیار نیازی تعلل دعوار
گذاری زیب النساء بیگم صبیه عالمگیر پادشاه است مولد قدسیه زمین خاک پاک دهلی تعالی فهیمه و
فاضله بود تولدش در سنه یکهزار و چهل و هشت دهم شهر شوال از بطن دلرس بانو بیگم بنت شاهنواز خان
صفوی است در سن صبی کلام ربانی را تمام حفظ نموده از علوم عربی و فارسی بهره وافی اندوخته خط نستعلیق و
نسخ و شکسته خوب می‌نوشت و طبع موزون داشت شعرهای خوش و زیبا می‌گفت و به نثر
اهل کمال از دل متوجه می‌شد اکثر شعرای عالی وقار و فضلای نامدار از خوشه نوال عطایا در قم
به عاطفت آن فهیمه عصر پرورش می‌یافتند و رساله‌ها بنام نامیش تالیف فرمودند دیوانش
منظر راقم در آمده تخلص خود مخفی می‌کرد آخر در سنه یکهزار و یکصد و سیزده در حجاب رحمت حق متوفی شد
مدفونش جهان آباد در باغ سی هزاری واقع است جهان آباد مدفون گشت این عرضداشت تهنیت آمیز
روز عید از آن فهیمه است که بحضرت عالمگیر پادشاه پدر بزرگوار خود دانشا فرموده رقعه در تهنیت عید
احرام طواف سپهر گیتی نشان کنیز بعرض داخلیان حرم حضور می‌رساند که روز جهان افروز عید سعید اضحی که
روز بازار متاع عبادت و سرمایه ثواب بلا حساب است بر ذات عالی درجات قبله و کعبه
دین و دنیا و پیر و مرشد هر دو سرا که متاع کونین و منبع السنین است مبارک و فرخنده باد و دو
این چنین عید سعید بلا تعداد و امثال آن ایام خجسته فرجام در این عهد ابد مهد نصیب اولیای دولت قاهره
و سلطنت باهره گرداد رب العباد خیابان دوازدهم ... از صبح لطف ... و

که صریر خامه‌اش چون ناله بلبل جانگداز — باب السین مهمله — شیخ سعدالله مخاطب به سعدالله خان مولدش چنیوت

بقول صاحب صحایف شرایف شهر لاهور است بعد از کسب اقسام علوم و ادب در سنه یکهزار و پنجاه هجری

بخت بصدارت مولوی خان صدر کل شرف ملازمت صاحبقران ثانی شاه جهان حاصل نمود و بعطای

خلعت و ... سرفراز گشت. از آنجا که بخت بر مسند سعادت بود در عرصه رفته رفته در سال چهارم بوزارت

کل هندوستان مقرر گشت و بخطاب علامی و فهامی سر افتخار بر چرخ برین رسانید. شعر کمتر گفتی و رفیقه

از خامه معنی نگارش می‌چکید. کتابه مسجد سنگ مرمر شاه جهان آباد بعبارت او نوشته است که خوانندگان را

دل از دست می‌برد. آخر بعارضه قولنج مبتلا گشته شب دوم جمادی الثانی سنه یکهزار و شصت و ... از

زندگانی دنیا بوسعت آباد عقبی اشتافت. این رقعه لطافت لبریز از آن سخن سنج یکتا مستطر

است که بشیخ عبدالکریم برنگاشته. رقعه شیخ من جان من عمر من محبت نامه مودت شمامه

که من اوله الی آخره بخط صداقت نمط مرقوم بود اشتیاق را حرکت و مشتاق را بوجد در آورد.

جواب آن مقدمات که مندرج در آن است تکرار باعث ملال و اعاده بیفایده دانسته

منتج بر می‌پردازد. خجسته استشهاد در نظر ثابت امعنی است و حلیة العز مصر دلها و خدای ودود و فی

امر ذو تعالی سلامت عافیت و استقامت آن محرر رساله را الضعیف و مکتوب الیه را روزی

گرداناد. خود ذات و ملکه صفات و سلاله الحق حرف دانشوران نامتناهی است والسلام.

سعد محمد میر خان برادر فضایل خان را دلبندی است بحلیه علم و ادب آراسته و بمروت

و جوهر ذاتی چنانکه شاید پیراسته. اول دست بسرانجام خدمت بادشاهزاده عالیجاه

مسمی به اعظم شاه ممتاز روزگار بوده در نثر نویسی مهارتی تمام داشت و هرچه می‌نگاشت

خوب می‌نگاشت. چون بخت بلند آن سنجیده افکار بر مسند سعادت آمده و ساعد ...

رفته رفته ببارگاه عالم پناه اورنگ زیب عالمگیر بادشاه خدمت وقایع خوانی یافت و

بافتخار

و سر افتخار در چهار سوی عرصه عالم و آفاق بر افراخت آخر در سنه هزار و چهل و شش از ین جهان فانی

که هر آمدنی را رفتنی ناگزیر است سر از ملک عدم گشت. دار لوحه مرقد طرفه لفظ لی بر خ هر گرفت

این رقعه اران سعید دهر است که بخدمت میر جعفر بر نگاشته رقعه سر صاحب و مخدوم من

بعد از هزاران اشتیاق و فراوان درد اشتیاق مے نگارد. ملاطفه شریف که سراپا گله و

شکایت بوده رسیده. حالیہ میان عسرت و ملال بخشیده اگر لقب مخدومی منظور

مے بود. صد هزاران سوگند شرعی میخوردم برانکه قبله کام آن مخدوم نوشته اند نه بگفته من

و نه باطلاع فقیر. اینقدر با اهل ننهیدارد که حسن بعض و بعض را بحاکم و قاضی واقعه کنم در ابرا

ے توضیحایتے شما انچه درست و زبان را یارا بیے و توفیقے ست خود ملازمان بجا آورده این بادی

را خود هر خود چون پسندد. و شما چون این احتمال در حق فقیر راه داده آید. آن بعض الظن اثم

سے و احیان درونے فاش دارد بیے بر آمد. نه هنوز اما در حق من بد گمانید. بهر حال با خود گذشتیم هست ما

اختیار است اگر تریاق نباشیم زهر هم نخواهیم بود. تسلیم اسم سیف آن ناظم فصیح البیان محمد قلی

ست. مولد حمیده اش بقول میر غلام علی آزاد ولایت طریقت الحق استاد خوش زبان

و سر حلقه معنی تلامذه شان است. بستان سخندانی از افکار رنگینش رشک خلد برین

و انجمن خوشش تلامذه نیز را از نظم اندیشاستش هزار حلیه تزئین. هر زمان سلطنت جنت مکان

حضرت شاهجهان وارد هندوستان شده بحضور شاهی بارباب مجرا گردیده

بوا قصیده بجناب اعلی گذرانید لیکن از باعث فروغ موشکافی میرزا ابوطالب کلیم

اندران بارگاه سلطانی رفعتی پیدا کردن نتوانست با هزار کسره خاطری ترک آن در بار گفت

جناب شاهی کرده با سلام خان وزیر توسل رسانید باقی عمر بفراغ بالی گذرانید

آخر دیوان رحیم و حید مسنوی ازخود یادگار گذاشته بکشمیر در سنه یکهزار و پنجاه و شش هجری

درگذشت و مجالی که حکیم فردوسی سپاس فرمای خاک لحد بود مدفون گشت این رقعه بلاغت مشتمل ارکان سلیم الطبع است
که از دست جفای پوشان تنگ آمده در طلب بیرون و سیتی برلکاشتند رفع داد از این فوج گرگان روباه باز
و حیل پوشان جانکاه خانمان برانداز که فلک مردم فریب غلط انداز ایشان را موسّس نام نهاده بشر بخاک این
الّهی سر و پای عادة فضای کلبلم را بدستور شبانه زنبور مشبک ساخته و هر لحظه از آن مشبکات چون زنبور
خاک آلوده برمی آمد جابکدستانی که چون مشعل خاک بیرسی بردارند دایره زمین را غربال سازند و
توج چنینی که سینه از داغ ملبک بردارند و هر روز بشیر بخشان بسنگ بر یاران ارد سازند
تا هر روی که رسد بند اگر العزم برگیتای روی دریا آرند غبار از کوچه‌های موج و خانهای حباب برآرند چون
نعا رنگ بی خرمن و انبار دست بردارند دهقانان رزین جو و گندم کشت خود را بر دو دست نگاه دارند
هرگاه در شیوه نقب بردن سر پنجه جلادت بگشایند چون ستاره معمار بام قصر سپهر را امنیت دفع فتنه
این مفسدان موقوف مکیّد از تشنگان قلاده اقبال است که کتاب از هر دو بانش ملیک را
بکوه چپانند و طاوس از شنیدن صدای تیش شهپر را در بیشه رماند هر سرخوان چون زاهدان ورزه دارد
استغنا فروشی و از اصالت چون گربه چینی خاموشی امید که بدین سیول بدرجه قبول بلند گردد
که در و دیوار این ویرانه مشبک نگار سراسر چشم براه انتظار آن فوج بیجه شمشیر شکار است که همو جگر
خونریز و بلدکوبی بر ستیره کار این فرقه فتنه انگیز را به قتل عام سر انجام دهد الله تعالی توفیق بخورد کناد
شهرت جنگ اسم والاشن نواب حسین قلیخان بهادر شهرت جنگ است که بین نور الدوله
نواب روشن الملک مبارک الدوله محمد مهدی قلیخان بهادر شوکت جنگ نور الله مرقده نابند
نور فلک جناب نواب منیر الدوله بهادر که جد امجد نواب شوکت جنگ بهادر است بعنوانی که در
اوراق کتب سیر مذکور بر السنه خلق است که این مختصر اوراق احتیاج تشریح والد دوداً مانی
آن جوان سال ذکر نشسته باشد حرف دمیر است که فلک بر روی نیش زینه میکرد و ملک از جنس

نوازش حق

خوشنویسی حسنی. بالفعل اگرچه اثر آن حشمت و جاه درمیان نماند. الغرض جمله بزرگان عالی مرتبت والا رتبت
بوده اند. مگر خودشان آن رعنا سرو جویبار امارت نشو و نما یافته عظیم آباد است. با وجود قلت حالت
همتی و مروتی دارد که همت حاتم بلاگردانش می شود. بسط دهی که آن جناب امارت در عبارت روزه
می نگارد. البته دوستان را دل از دست می برد. الحمد که یک دو حرف از ارقام نگارشش نیز برنگاشتن درین مختصر
واجب افتاد. ایزد تعالی پیوسته صدرآرای انجمن جاهش دارد و من آستانه را خاک راهش انگاشتن این رقعه
شکایت آمود از آن مهربان دل معنی آشنا است که نام من خدمت سپهر امور کار برنگاشته.
رقعه. دیرین مصنف را بر درد هجرت گذشته سنگین دل همدم باملامت. مهربان بیک
شهرت چنانکه تعبیر از شرح نالیل بفراق همدمان انجمن زبان خامه شوق توامان بسیار دارم که دو قطعه فرقتنامه
حسرت آمیز دمیکه دیده از شوق بر در نگران. و دل چون سیماب در بر طپان داشتم. بابک قافله مهر بستن ها
دست بشتانی وصول گشت. چه مایه نشاط و سرور که من مهجور ناصبور ندید و چشم. هرچند تکدری که از
راهبند ترک و اقف آن مهربست در دل داشتم. زینهار رخصت پاسخ نگاری و ارسال نمیداد
مگر چه توان ساخت. پاس رابطه قدیم و مؤالفت صمیم آن وفادشمن میل برین تمکین و تسکین
وا نگذاشت. تا کجا مرا انهام متبرقیم جواب نامه اش نرفت. نمیدانم که در هیچو عالم نهانی کی واقعیت با تفقد
و درین بیگانه دیار مار العذاب مهاجرت اندر جنس انسی کدام محبت آباد منوت نشان است و تعالی کرم
مهرشناسی سنگین دلان اگر انصاف رود. بازین وفادشمنی و مهرشناسی بود. هرچند جای
اندارد که تا دفترها ازین شکایت نا سیاه نکنم خامه را از دست ننهم مگر چون تنگ اندیشه رفت
غیر از سمع خراسی آن اخلاص کیشی و بربادی اوقات عزیز خویش منظور نیاید ناگزیر بیان
در بستن ازین رنگ حرف شکایت آمیز واجب آمد. زیاده چه نیاز سیزدهم ۱۳ مستند جمادی الثانی
زرجامه دوطراز آن شعله مضمون است که بر شمع خامه شان جان معنی چون پروانه مفتون. با نسخه معجمه

شاه محمد مشتهر بخلیفه شاه محمد حال فرخنده مآل آن سرحلقه منشیان در کتب سیر جستجو کرده‌اند

بحجیم در بیاموده که راقم السطور شرح و بسط تمام درین مختصر کتاب ثبت میکرد. مگر از خطبه الانشاء رنجینه

خامه معنی نگارش اینقدر بدر رسانیده آمده که مدتی در بلده قنوج به تحصیل علوم پرداخته استعداد فایقه بهم آورد

اندران زمان مکتوبانیکه بخدمت منشیان اخلاص کیشش و بزرگان خیراندیشش بوفور خواهش دوستان

معنی دوست زیب رقم داده مسمی بجامع القوانین ساخت. اورا در لطیف آباد خصوصا باطراف و اکناف

آن دبستانی موجود که ملاها بی سفید الشیش بدرس آن نسخه سرخوشش میباشند و خوانند کالنقش

مانا به هزار حفظش اگر بالانصاف گفته‌اند بوضع خود خوب می‌نگارد. این رقعه معذرت آمود از ان

مجمع خوبیش تلامیذ است که بخدمت فیض مرتبت میر عبدالله زبان خامه داده. رقعه ثبت شده

ایدل که ذکر باد صبا باز آمده بهر بهر خوشش خبر از منشهر سبا باز آمده رنگین نامه که از حسرت اثر دریکشش

غنچه گل برخود می‌پیچید و از رایحه مشکبار نسیم بلبلان چمن بهر نگار را دماغ شوق عطر آمود میکرد در

شگفته‌ترین زمانی ورود نموده طراوت افزای بوستان خاطر دوستان گشت. اگرچه در باب

عدم تسطیر و ارسال مرقوم قلم تلطف رقم بود معلوم نمود بسخن نیایها ازانجاکه در بحر تمهید ... سیه

دمطارحات ... از بارگاه محبت و معنی بمراحل دور افتاده است خاطر صداقت مآثر ممولا صیقلیت

روحانی که انفعال جسمانی مانع آن نمیگردد اکتفا کرده باین میبازد و بیان نمی‌بازد دست رسول

قاصد و پیغام نامه حاجت نیست. که درمیان من و تو همین من و تو بس است. اگرچه درین ایام

شدت انجام از غایت شدنی هرکه غنچه وار دل تنگ و از نهایت بینوایی با بخت مخالف

در جنگ بوده بسر سخن سرای و خامه فرسائی نداشت اما به تهمت عدم حمل بر تساهل چون حرفی چند

از شیرازهٔ خاطر به هیچ جو پسند بی بقلم آمد. امید که خادم در مرتبه التقویم پارینه خیال نکرده

همبرین منوال با صدار نامجات بهجت اشتمال تسکین بخش خاطر مسکین خواهند بود. تا کل

نمونهٔ اول

نغمهٔ سرو بلبل و بلبل نغمه‌پرداز قرین گل است گلشن دولت و اقبال و چمن فضل و کمال لطافت‌بخش
بهار روزگار یاد است شریف سرمدی مولد فرخنده بنیادش ولایت فیض توامان صفاهان است
از علم و هنر بهرهٔ وافی داشت نظم و نثر خیلی سنجیده و پاکیزه می‌نگاشت راقم سطور از رقعات
چند که از آن معنی دستگاه به مطالعه درآمده خالی از روانی و سلاست نیافته در عهد اکبر بادشاه
به شهر مینو سواد هند آمده چندگاه با راجه مان سنگه بخدمت بخشیگری یگانه قیام داشت آخر به یاوری
بخت فرجام به درجهٔ امارت رسیده مدتی حوکی اولیس بود. نخست تخلص خود فیضی میکرد اما از
روزی که بحضور اکبر بادشاه او را با شیخ فیضی معارضه رفت فیضی را گذاشته سرمدی تخلص اختیار
نمود. این نخبهٔ فصاحت آمود از آن نوبرق رهزنامهٔ سخن است که خدمت حکیم ابوالفتح گیلانی نگاشته
رقعه خوشش آن زمان که به سویت نظر کنان روم از خود نه زمان زمان بخود آیم زمان زمان روم
از خود: شریف سرمدی خود را بجود فرا یاد خاطر آن گلدستهٔ باغ فتوت و مروت میگردانم
تا رمقی از حیات باقی است نی باد مردم آن یگانهٔ آفاق نه بود و نیست و نخواهد بود. شعر ما
جان فدای مهر و وفای تو کرده ایم :: اصفهانیان را عادتی است که در سلسله که نمک خورده اند
تا زنده اند در آرزوی جان فدا کردن اند. فقیر را با اخلاص خود کار است شاهد اند و عالم
شناسد تو کر هر سم نهی سودای خود ماری زبان دارد :: مرا سرمایهٔ دنیا و دین نابود میگردد
مخدوم الانام هر چند متصدعهٔ اوقات گرامی می‌شود. اما به مقتضای عادت دو کلمه از احوال
بعرض میرسانند. انشاء الله تعالی بعد از چند ایام خیمه بصحرای محبت زده متوجه درگاه
خلایق پناه است. گوشهٔ خاطر که باعث سعادت سرمدی است دریغ ندارند شفقان
اسم عالی آن نغز گفتار عبودیت خواجه محمد کاظم است خلف ارشد مظهر یزدان خواجه عبدالعلی
رفع الله قدره مولد منیفش شهر لطافت معمور عظیم آباد که هر کوچه‌های مرجم و بخشش

هندوستان را منزل و ماوا - و در فصول فیض‌بخش رضوان مقامان را ابواب حسرت بر رخ بکشد. خود انجانان

معنی شناسان در همه حال گوی تفوق از همعصران نربوده. بلکه چه به بزرگان سلف مثل خواجه محمد علی تمنا و

خواجه عبدالله نامی و غیره ولیکن در سخن سرائی و قافیه سنجی و عروض والی ممتاز عهد خویش بوده اند و از اشعار

نخت پاره حظ علمی از صحبت بابرکت خطیب منبر رشد والی حضرت مولوی نجف علی صاحب قبله نورالله

مرقده ربوده و از آن باز بحلقه تلامذه اعلم العلما جناب مولوی اشرف محسن صاحب قبله در آمده بعلم و فضل

محمود عرصه دهر گشت و بفنون عربی از خدمت استاد عصر میرزا احمد بهشت جانشینی بابر در شده اگرچه

بغزل سرائی میل خاطر کمتر دارد. مگر هرچه فکر میکند خالی از متانت و سلاست نتوان یافت راقم اوراق

بمجالستش بس روی نیاز ها دارد. تا دم تحریر این مختصر مجموعه در شهر عظیم اباد مستغنیانه بسر می برد اوقات

بسر مینماید و بدل احباب بوفور حلیه خلق چه مایه سرور و انشراح که نمی بخشد حضرت خالق اکبر

بهر کجا که دارد بش محمود اهل جهان دارد - این رقعه جادو رقعه از آن سحربیان است که خدمت مهر سنجی

رنگ تسوید داده رقعه شاخ سرسبز نهال گلشن یکرنگی بسر مایه شگفتگی از زحمت کین شکنج

دلتنگی سلامت است. بعد اتحاف هدیه سلام مسنون خاطر مودت مقرون باد. که در طی مراحل

شوق وادید جناب سمند خامه تیز رفتار اگر گرم جولان شود نارسیده باول کام لعل مهر دو

زبان ناطقه اگر به بیان شمه از آن نه تمنای دیوار تن در دهد. با عمر خضر از عهده ستایش

بیرون نتوان آمد. بنا بر علیه منقار طوطی خامه را به ترانه مدعا شکر ریز میسازم که از نگارش الطاف

از بلقعه عظیم اباد یک قطعه بود و رقعه از مقام اله آباد وصول گردیده بکام و زبان شورابه کشان ناکامی

دکان قند و شکر چیده بود. پس ازان هر که مدت ها بس سکت شد کاغذی بمن نرسید

حیف است که طپیدن دل شوریدگان شوق را بمژده جان بخش پیامی چاره ساز نگردند و

آتش جانگداز لغفة جگران بیقراری را هم چاره آنکه نزد دل نشستگان سراپا آرزو و هوس

بیکدم

یک دیدنی دل را میدان نگاه بوی رحیش برق سبیل اضطرابات خندید و تمامت بکردند - و خونابه کتابستان دل

با امید یک نگه کردنی از خون حسرت دامان جگر را داغ لاله زار کردند و چشمی را اکردند بهر صحبت یاران

که اتفاق می افتد تذکره حسرت خالی بودن جای حیات بر زبان می باشد ~ القدر ما که یاد ما

نکنی :: القدر یاد کرده ایم نهراشه حسینیم که تدارک ما فات بخواهیم از ارسال رقایم که رافع انتشار دل

و دافع خطرات باطل باشد ببینیم نموده باشند شیر خان لودی ابن محمد امجد جان از قوم افغان است

با این قابلیت و استعداد در این قوم احدی پیدا نشده قامت قابلیتش به پیرایه علم آراسته

و چهره معلوماتش از گلگونه قلم پیراسته کسب علوم فنون از اکثر استادان نموده و گوی

سبقت از بسیار سخن سنجان سلف ربوده . سفینه مسمی بمرآة الخیال فراهم ساخته و بیشتر

مطالب علمی در آن مندرج نشسته بنظر راقم السطور در آمده بخدا که آری ساخته است که مذاق آشنا با فراز

بی اختیار هنگام مطالعه آن سفینه دلکشا لذت بخشش و آفرین آن مجمع فضایل وا می نمود طبع

نکته پردازی نوات درست داشت و نظم و نثر عاشقانه می نگاشت آخر این بیت با یادداشت

جانب مست سوره عدم شتافت این رقعه عم زاد از آن شیر خستان خوش کلامی است که بنام سعی

رقم داد رقعه همواره زلف گره گیر است بند مقصود در کف جرعه پیمای باده عافیت و شهود شنیدن

نمیداند که سراغ آن محمل آرای سفر در وطن از کدام راه یافته لی پرده استفسار نماید مگر طایر دل و فا منزل

در هوای دریافت آن بلند پرواز اوج نازک خیالی لعالم بالا پر رسید ولیکن کجا نیروی رسیدگی

و کو طاقت همسری است لهذا پرده اعتراف بر روی نارسایی کشیده توسل بزبان بی زبانی

میکنند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم می سپارد که مخموران شراب دیدار را در سراب انتظار داشتن

آیین کجاست و با هندوان سلسله محبت را وقف تغافل کردن رسم کدام شهر گویا شوق و حشمت

از طالبان دیدار هر ورق پرده چشم آهو میکند تا کرده تغافل از نرگس زار دیده مهوشان میدارد

نام آشنایان قدیم بر پرچه‌ها نوشتن ازان همای اوج سعادت و در مطالعه لطایف جدید آن جریده انها

تقویم پارین و فرد باطل نگاشتن ازان سر دفتر تالیف اکابر بسیار بعید نزدیک است که زبان قلم

چون پایه کاتب از لبس تفحص و نیافتن مقصود در سینه و اند بلکه بتصور نامحرمیت خود را که برا

سرمه گلوی خویش ساخته ختم مدعا برین بیت می‌نماید ز حد شوق دیدار دارم بیا دیده

دلم زخمی این ترانه مباد حینا بان چهاردهم شهر سپتمبر سنه [illegible] از خوبی قلمان سحر گفتار است که از هم

نوشتن رنگین پیوسته است آن قلم شاخ [illegible] باب الصاد و بهمه [illegible] صادق [illegible]

میرزا محمد صادق است مولد او محمود دستی است شهرت معمول امور احوال این حادر قلم [illegible]

محرر اوراق را مطالعه در نمایده نکرکند ماضی که از پیش سر حلقه اتحاد دوستان باوفا و سر دفتر

اخلاص منشان همه صفا مشفق ناظر کرامت علیخان صاحب زید قدره طلبداشته بود ازان

رقعه چند ازان روزنامچه نویس دارالامارت [illegible] گستری دیده سبحان الله نثر می

می نگارد که سنبل سطورش مردم دیده ماهران این فن را زنجیر در پای [illegible] ریحان و [illegible]

مذاق شناسان سخن را دل از دست می‌برد هر فقره ریخته خامه اش هوس است [illegible]

و هر جمله نوشته کلکش [illegible] البیت عالی را دیوانه ساز آخر بحکم ملک [illegible] از امور

حسب کمال [illegible] شناخت این رقعه لطافت آمود ازان رنگ بخش عارض سخن [illegible]

که خدمت [illegible] نگاشته رقعه مهربان [illegible] مهربان سلامت. بعد از شرح اشتیاق [illegible]

دل را بیقرار میدارد و دلیس از نگارش شوق که شوق نگارش آن خامه را باضطرار می‌آرد.

مشهود رای قمرضیا که ضیای قمر از اقتباس پروانه آن است میگرداند. درین ایام میمنت آغاز

فرخندگی انجام که انجام فرخندگی و آغاز میمنت ایام است ازمرده مسرت افزای افزایش سر

سامی نوطا اضافه منصب ذات که ذات منصب را اضافه ازان حاصل شده خاطر اخلاص مظاهر

دو [illegible]

دوستدار که دوستدار مظاهر اخلاص است • کامیاب فراوان شادمانی و شادمان فراوان کامیابی
گردید • و از این نوید بهجت آثار آثار بهجت اشتمال محبت اشعار محبت سینه آفریننده خرمی
و خورسندی این خورسندی و خرمی را بر ذات بسعادت مبارک و بر جمیع هواخواهان شرف همایون
همایون گرداند • و به ترقی مراتب که منتهای مراتب ترقی باشد فایز سازد •• زیاده جز اشتیاق
که دیده را اشتیاق جز آن نیست چه نگارد ایام طالعمندی و اقبال با اقبال و طالعمندی ایام قرین باد
صائب اسم مبارک آن نکته‌گوی نازک تلاش میرزا محمد علی است • مولد فرخنده بنیاد و مسقط
ولادت تبریز و نشو و نما یافته اصفهان الحق بلبل نواسنج شیرین مقالی است و عندلیب
نغمه‌پرداز چمن خوش‌خیالی • اشعار آبدارش در اطراف و اکناف عالم مشهور و در سفینه‌ها و
بیاض‌های سخن‌سنجان مسطور • نزد خردمندان صاحب استعداد شاعر بی‌مثل البته است در
زمان صاحبقران ثانی شاه جهان به هندوستان آمده از پیشگاه خلافت بمنصب و
خطاب مستعد خانی یافت • بنابر علاقه محبت با نواب ظفرخان چندی در کابل و کشمیر بود
و سیر دکن نموده بعد از هفت سال از هندوستان بوطن بازگشت و در اصفهان گوشه انزوا
اختیار نموده تا نفس واپسین بآرام و فراغت گذرانید • کلیاتش بصد و بیست هزار بیت
میرسد • آخر در سنه یکهزار و هشتاد بدار البقا شتافت • این رقعه لطافت آمود از آن
آتش‌بیان است که در تعریف قلیان نوشته • رقعه • نشستم لب پیاله ز حرف شراب
تلخ کردم بدرود تلخ قناعت ز آب تلخ • روزهاست که این سوادزده دودمان آفرینش
و این سیاه‌نامه قلمرو بینش گردن اطاعت از خط جام و دامن رغبت از ساغر مدام
کشیده و دیده ساغر را بسنگ فراموشی انباشته از آتش لب دود می بدود دنباله‌گو چشم سیاه
نموده • و از نغمه آواز مطرب بقلقل قلیان قناعت کرده • بی‌تکلف اگر مهر لبانش گویم

بمعنی

سراپا شعر است زیرا که سر هیچ تصرف در دل خاص و عام رسانده - واگر رسن کیمیای سخن خوانم روا است که شغل تفحص

زر طلبان دنیا پیشه را از فکر کیمیا رهانده - طوطیی هزار دستانی است که در چار موسم نغمه‌سرا است

یا موج دست آموزی است که با همه درستی آشنا - مجنونی است که در زلف لیلی آویخته - یا لیلی است با

مجنون سودا آمیخته - با می خوارگان هم مشرب است - و با صومعه داران هم مذهب - سلسله جنبان

هر نشاط است - و شیرازه بند مجموعه انبساط - در تنهائی دمساز - و در انجمن هم آواز - خاکستر نشین

مرهم ناسور است - دود دلش سرمه کش دیده حور - گنگی است گویا - خاموشی است سخن‌سرا -

قبله روشنایی آتش پرستان است - یا مرکب عشق تنگدستان - آخر از تعریف قلیان دم کشیدن

واجب آمد - آقا صفی از اعیان مشهد مقدس بود خدمت جناب فاطمه معصومه علیها الصلوة و

السلام در دار المؤمنین قم با آبا و اجدادش تعلق داشت - آخر بحکم این شعر عرفی هر که

با هند وطن شد مبتلا گشت آزارها - بیاید گل اندر چمن دایم پر از دستانی خارها - از خطه طیبه مشهد مقدس

در عهد وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر که در جود و سخاوت یگانه آفاق بود - وارد دار السرور لکهنو

گشت و با همشیره نواب ظفر الدوله کدخدا شد - بقول شفیق محمد عسکری مولف تذکره صحائف الشعرا

آن جامع الکمالات حاوی بسیاری از فضایل بوده - طرف نظم رغبت خاطرش کمتر بود -

مگر نثر از خامه اش خوب و برجسته میریخت - آخر آن سر حلقه خوشنویسان صاحب تقریر

ازین حسرتکده فانی رخت کش عدم گشت - این رقعه از آن جان سخن است که خدمت دوستی

نوشته رقعه همواره حسن ارادت ازلی - و یمن عاطفت لم یزلی بث ملحال فرخنده مآل آن

فرخنده اختر سعادت و مقبلی باد - این مودت نامه البته که بتحریک اشتیاق و رقوم خامه

خامه و رقم زده کلک بی سر انجامی رحمت - بوسیله آن خود را مذکور خاطر آن برادر عالی‌مقام میگرداند

چه نویسد که مجاری احوال بر چه منوال است - و کیفیت آن چگونه و چیست - احوال من اینکه لکهنو

بحال

بی بابد زیست. آرزوی ملاقات شریف بحدی رسیده که اگر مرغ روح در قفس کالبد عنصری محبوس نمی بود
هر روز بال و پر از شوق تا آن کوی باز می نمود چرا چنین نباشد. که الفت دانش و همبستگی و محبت طبعی
جمیع افراد انسانی راست. منم ازین رسم آورده بعالم. چون امتداد ایام دوری مانند صورت خاطر
حرمان نصیب از اندازه بیرون شده و دل امیدوار و چشم انتظار فزون از حد کلفتها اندوخته رجا که عنقریب
از پرتو دیدار روشنی نصیب آید. والسلام. خیابان یازدهم مشتمل بر دو تن از گلزار طبعان سخن پیرایان که
صریر خامه شان نغمه ریزتر از بلبل خوش الحان. باب الضاد معجمه. ضمیر اسم اعنی تخلص آن سخن سنج والا
میر ابوالعلی است. خلف ارشد جناب استادی راجه پیاری لعل الفتی قوم کایست ماتهر مولد و منشأ در
شهر عظیم آباد. بزرگانش جمله از خاک شاهجهان آباد بوده اند و بخدمات سلطانی محمود و سرکار
دریا به عاطفت پدر بزرگوار خویش چه علم هیئت و چه هندسه و چه بدیع و معانی از جمله حظی وافر داشته
یگانهٔ دهر بر آمده من دلبیده فهم و شاه بخشش حسین و حشمتی هر دو اکثر بادهٔ صحبت منقش
بودیم. گاهی نشد که نظم و نثر از ان سر حلقهٔ عالی نژاد شان گوی تفوق برده باشم. ملکهٔ انشا درین فن
براه اندیشهٔ ما دو کور سواد ان چراغ صد رنگ نکته آموزی افروخته. سالی چند بخدمت سررشته داری
محکمه بود در کمشنر و افیون و کلکتری ممتاز مانده بنظر همه حاکمان محض کامل العیار بر آمده. از چندی از ان اشغال
خیسهٔ دنیا روی دل بر تافته همه تن آزاده وضعی میگذارد و آبله پای طریق پرواز معرفت را از خار
مینشمارد. آخر در سنه یکهزار و دو صد پنجاه و نه سیوم رجب ازین مکمن بسوی شنعار عالم
بصد بلند نامی ره پیمای کاشتی عدم گشت. این رقعه لطافت آمود از ان المعی کامل دو فنونست
که بنام راجه کلهرای رنگ بی نیاز داده رقعه کاینه معانی در کف چمن پیرای حدائق فن. مایه صدر نیک شمار
بردست. انجمن آرای سخن. ادفع الله عنه کل البلیه ارفع درجات العلیه همه تن از خود رفتهٔ چارچار
صیانت شوق وصال و خوش از آشنا خسته چاره جوی درد دوری بند در مان خیال زندان کلفت را اسیر

ضمیر عقیده‌مند دلپذیر بالقدیر که تشریف التفات آن مخزن کمال کلاه فخر بر در فلک می‌شکند و از فیض فقرات
آن موجد کمالات دم سحبانی می‌زنند چنین معروض رای مهر ضیا می‌گردانند که وصول والا صحیفهٔ بدایع مودت جیبانه مورد
که بجان غمین نظر دود هیچگاه بیت گلستان عبارات آتشین طرح دو صد نزاهت ارم نهاده و سنبلستان سطور
هزار شکیب از زلف حوران چمن برداده کمین مدت شمارا که از شرح توصیف چمن متر عاری عاکات زبان معنی
ملفوظ در حجرهٔ محن وانزوده متواری جز شغل تفکر کاری نیست و غیر از نفس های حسرت شماری کاری اما
و قتیکه از آن همه فضایل نسبقه ابقه می‌رسد فرین شکیب گسسته اهتمام بار فتام یا تحسین می‌برد و الا البعید صحبت جناب
مدظله العالی پیوسته چون در خزانه مهر سکوت بر لب می‌باشد و مانند سمندر جا گزین با نواع آتش تعب
نه توجه خاطر که بترکیب اسالیب عبارات می‌دارد و نه سرمایه که بعرض نفایس مستعارات سازد کتاب
این کتاب سرمایه از فیض خطاب بلاغت نقاب آن محرر اولی الالباب منظور است و همواره
این قسم عنایات قلمی از آن مصدر قلمی عنایات مطمح نظر انتهی الکلام سید ضیاء الدین مولف این مسند فاضل قافله
معانی پژوهان عرشی خیال و سر حلقهٔ سخن آرایان سنجیده مقال را مشهور فردوس بهر بلگرام انگاشته اند
چنانکه درین جزو زمان حسب و جو نموده آمد مثل آن کامل العیار فاضل و صاحب قدرت و حاکم با عمل
کم تر توان یافت و حافظ و قاری کلام باری عز اسمه بود پیوسته بدرس و افاده اشتغال داشتی.
و در نظم و نثر عربی و فارسی مستعدانه می‌پرداختی بقول صاحب صحائف شرائف از رستاگردان مستفیدان
میر سید کالپوی است. بعد از انتقال او مسند ارشادش بدو فرزند او ترتیب یافته بنشستند عباسی
فرزند رشید علامه نامی میر عبد الجلیل بلگرامی خطبهٔ این نوشته آخر در سنه یکهزار و یکصد و ۳۰ از این
کهنه مدرسه با مدار جانب خانقاه عدم شتافت این قطعه بر لوح کرد از آن معانی دستگاه است
که خدمت میر سید محمد بلگرامی نگاشته قطعه گرسنه های موزون که در صورت سخن بجا داشت اگر چه
سنگین بود مستنیرین نمود. بدین چهره‌نمای خواستم قربان گویم لیکن ایام تشریف گذشته بود مشار الیها

تمت.

جسمم جز لفظ جان بدست نماند ازین حسرت چو آمد نشور نالش میکردم ز چشم نجیب مسطور برآمد ابیات آمیز

از دل بکرشمه ایش سلامی . و ز دیده بغمزه ایش پیامی . از ناله بعشوه ایش دعائی . و ز هجر بوصل او

ثنائی . از گریه بخنده ایش نیازی . و ز غم بنشاط او گدازی . از اشک بپای او سجودی . و ز آه بگوش

او درودی . از دست بدعا بدامن او . و ز روح نیاز بر تن او . شوقی ز نماز من نیایش . آهی ز حمد

من ستایش . چون خط شریف دلبر آمد . از نخل امید من برآمد . لفظی که ز نامه ایش عیان بود

هر رشته تیغ هجر جان بود . هجری که بود مراد دلبر . از وصل هزار بار بهتر . چون جان برضای دوست

بسته است . از هر چه رضای اوست رسته است . همت بدرود او کنم صرف . ختم سخن

بذکر این حرف . [illegible] شنبه بیست [illegible] من الشهر [illegible]

خامه بیشان [illegible] زبان تکلیف . باب الطاء المهمله . طالب [illegible]

و آبادی آمل است و خاله زاده حکیم رکن الدین مسیح کاشی کلام شهد بیانش چاشنی افزا

در شکر تمکینش بهر کام و دهان زبان را شیرین فرما . در آغاز شباب از وطن خود بهندوستان

آمده چندی بسر ساخته به قندهار رفت و بمیرزا غازی ناظم آن صوبه پیوست . تا ایام حیات میرزا

بمرافقتش ماند . بعد از انتقال آن جوهرشناس باز از قندهار بهند آمده . در خدمت دربار جهان

امیر جهانگیری رسوخ وافر بهم رسانده . بمهرداری وی سرفراز گشت انجام کار با عنایات خانی در زمره شاعران

ملازمان جهانگیری درآمد و بمرتبه رفیع ترقی نمود . ملک الشعرائی پایه تخت گردید . آخر در سنه هزار

و سی و شش بسیر عالم بقا شتافت . این رقعه پاکیزه نثر از طرف کلیم خان ایران ملک گلشن

سخن آرای که بخدمت عبد الکریم نوشته . رقعه بندگان سعادت و نقابت پناه معالی دستگاه

مخدومی میرزا عبد الکریم سلمه . مفاوضه گرامی که مخلص صمیمی جو در ابراز یادآوری فرموده بودند

در بهترین وقتی توفیق مطالعه آنش میسر گردید . چون مضمون شریف آن بسر صحت مزاج و نهاج بود

بهجت افزوده. امید که بملاقات سامی عنقریب میسر گردد. ملاذا اگر از واردات توقع سخن رود ممکن که طومار

نامه در قاصد بخدمت سپرد لاجرم دران نه میخده ظهور صورت این معنی را حواله بآینه ضمیر الهام تصویر می‌نماید

روز سه‌شنبه عشر در کمال خوبی گذشت چنانچه بخدمت نواب مستطاب سیادت و نقابت پناه

عرض شده دران روز [illegible] یابد که داخل اردوی کیهان پوی شود نوات مبارک خواهد بود زیاده چه

تصدیع دهد ایام بکام و جمعیت بر دوام باد. حاضرین صحبت تشریف را از جمله مخلصان حقیقی سلام

سنت الاسلام رسانند طغرای منیف آن سرحلقه بهارین قلمان سرین الکلام ملا طغرا

سرشت مولد خجسته بنیاد ایشان مشهد مقدس در نثر نویسی قدم بقدم ملا ظهوری میرود سواد

مکاتبات او را سرمشق بهار میتوان دانست در تعریف باغ کشمیر رساله نوشته که بهشت نظر اهل نظر

دقیقه یاب بهار کشمیر را برابر او خزان می‌نماید و در مقامات سحر طرازی و هواخواهی لب ما هر و خبردار بود

بعضی ملا را بر ظهوری ترجیح میدهند. این معنی خالی از تکلف نمی‌نماید اگر از انصاف پرسند ملا هم

طبع بلند داشت. در عنفوان شباب در عهد سلطنت شاهجهان بادشاه وارد هندوستان

گشته اکثر بلاد دکن را پیمایش سیاحت نمود. من بعد بکشمیر شتافته رنگ توطن ریخت و

بپایان عمر دران گلزمین رسانید اگرچه در نظم هم پایه عالی دارد مگر نثر او به از نظم اساتذه است

ساقی نامه در جواب ساقی نامه ملا ظهوری گفته. آخر بلبل روحش بر روضه ارم خرامید این رقعه

لطافت آمود از آن طغرا گلستان فصاحت است که خدمت دوستی برنگاشته رقعه

تغافل شعار من امید که بدوستان رحم کرده مایل آمدن شهر باشند. حقا که سیل کدورت

مهجوران کم از دریای صفا پرور نیست فراق زدگان را که چون سنگ‌پاره خار خار شوق در دل دارند

کار به استخوان رسیده و نهایت بیم کی دست داده. زینهار که بر هول ملاحان لطف

کشتی دران دیار بار لنگر نخواهد انداخت که سیر عالم آب در بین موسم گاه بوجهی میسر ماهیان کباب

[illegible] نگار

تا بابندار شکار مرغان و غیره تفنگ انجا طلبیده اند. اینجا بطی در بغل ساقی گریخته و دراج نغمه در این گلشن
مطرب مبدل شده. بر خلاف صراحی می برد و خایه شراب نزدیک نمی آید و تذرو ایاغ به ازار دو غن
قاز بط صهبا پا پس نمیگذارد. فقیر را هم شوق صید افکنی در سر افتاده میخواهد که براق خود را با بهانه
دل شکستگی درست کند. کم مند که تیر درست نمی آید. نه بدست قاصد آهوتک بفرستند که صرف اسلحه
شود ~ دست طغرائی ریاضت کشش ندارد قوت کافی کاکلیند همچون شکار انداز صیدی را به تیز
چون کمانداری ثواب آید لیضع امیر وقت تا تحکم آرد. ثوانی در کنار ارجمند شاه طهماسب فرزند دلبند
شاه اسمعیل بن سلطان حیدر صفوی موسوی الحسینی است از فرمانفرمایان ایران
که بدین جلالت و نصفت رانی و عظمت و بختیاری بر نخاسته و علم همت در باره رعایت
احکام شرعی بدین مرتبه نیفراشته. الحق شهریاری بود تاجداری با کروفر و سریر آرای بود خیلی
داد گستر. ولادت با سعادت آن جمجاه بیست و ششم شهر ذیحجه روز چهارشنبه در سنه
نهصد و نوزده هجری اتفاق افتاده. در سن دوازده سالگی در ولایت جوهر خیز تبریز
جلوس فرمای تخت سلطنت گشت. و به یک خسروان دادرس جهان را به داد و دهش مرتبه نو
در بیست. آخر در سنه نهصد و هشتاد و چهار به نقد اسم شهر صفر روز سه شنبه کوس رحلت
نواخته از قلمرو این جهان جانب ملک آخرت شتافت. این مکتوب از آن شهریار در بن ماه
است که بجواب مفاوضه همایون بادشاه که بهنگام توجه خویش سوی ایران با آن گیتیستان
جم قدر فرستاده بود. رقعه کتاب کریم و خطاب واجب التعظیم که آن عالیجناب سلطنت و
و معالی منزلت معدلت مآب بادشاه عالیجاه والا دستگاه افضله الله تعالی فرستاده بود
و در ضمن آن مجلد اشعار هرگونه حوادث نوی بود که از صحبت سلسله عالیه راه یافته بود رسید
و با انواع تعظیم و تبجیل مقابل و مقرون شد. چون از روی خلوص ارادت و اعتقاد دعا..

مصادقت و اعتقاد درونی توجه بدین صوب آورده و اقتدا به سنت سنیهٔ والد سلطنت و حشمت پناه
رضوان دستگاه خود نموده حصول مالی و آمال درین متابعت و موافقت آن سلسلهٔ علیه
ملاحظه فرموده است بی ریب به امداد بواطن قدسیه مواطن حضرت ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین توجه نواب کامیاب همایون ما بملاحی و تدارک قصور و فتوری که درین اوقات بسرکاران
سلطنت دستگاه راه یافته خواهد شد و در جمیع مطالب و مقاصد خود به حسن وجهی فیروز و کامیاب
خواهند بود حالا انتظار مقدم شریف میرود و اشتیاق بزیارت فرخنده مواصلت گرامی نهایتی ندارد
صلاح دولت جانبین آنکه در توجه بدین صوب صواب انجام مسارعه نمایند که بعد از تشریف
تلاقی آنچه رای صواب نما تقاضا نماید عمل خواهد رفت ظل سلطنت و اجلال ممدود و مبسوط بادا
خیابان هفتم هم مشتمل بر یک تن از عالی دستگاه سحربیان که طبع عالی همتش تمکین جادوی نمک
روضهٔ جنان یابد ارباب معنی صوری نام بلندش ملا نورالدین محمد است مولد گرامیش
ترشیز از بلاد خراسان است غرایب خیالات نازک تلاشش و معنی یاب و نامتناهیست بسیار ادا آمیز
و نکته پیوند نظمش در نظم ثریا خنده زن و نثرش عبرت مجمع مانی و ارژنگ در سنهٔ نهصد و
هشتاد و هشت بدکن آمده باتفاق مولانا ملک قمی در احمدنگر رنگ توطن ریخت ملک قمی
آثار رشد در سیمای حال ملا ملاحظه نموده دختر خود را بحبالهٔ نکاحش درآورد پس از چندی
بسرکار بی بخت بلند بعنایت برهان الملک والی بیجاپور و قدردانی ابراهیم عادل شاه پرورکارش
خیلی ترقی رو نمود با فیضی اکبری سلسلهٔ کتابت در میان داشت از تصنیفات فایقه‌اش
درین مختصر چه نگارد همه شهرت پذیر عرصهٔ آفاق است آخر در سنهٔ هزار و بیست و هیچ در بیجاپور
بدرستی کنان غریب کیش شربت شهادت چشیده راهی سفر آخرت گشت این رقعه
مختصر همه سحر و متانت ازان بدیع امثال است که بخدمت ملا فیضی بخامهٔ بلاغت بار نگاشته

ارفع

رقعه ملک الشعرایی حضرت الخاقانی المخاطب بابو الفیض فیضی مدظله العالی که بلمعه طور افکارش
چراغ دانش روشن است و به رشحه سحاب افادتش ریاض خرد خرم و زین شکر نعمت بر همه‌ش
بر ذمه ادای سخن پروردگان واجب و حق حک و اصلاح کلک گوهر افشانش بر دیباچه کلام عدیم السهو ایشان
ثابت و بر زبان کلک واسطی نژاد دستش همه نکته ها یونانی و در مجلس موزونان دانش طراز اهل
همه هندوستانی به آب چشمه چاه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن شسته و به باد دامن نامه
گرد ملال روفتی از چهره قدر هنر رفته در مانده دوری ظهوری به توفیق عرض عبودیت خود را به سعادت
نزدیک میداند و ازین توفیق همرافقت بخت سعادت روزگار امیدوار میگردد و به اذن
فحوای حالی حال خود جلال را غوطه میسازد امید که از نظر فیض اثر پر تو سعادتش بر ساند دل
از دم تیغ نگاه تن به طپیدن دهم :: سرمه حسرت کشم دیده بدیدن دهم :: گوشه
دامان آه مانده نه کوه ضعف :: شکسته گام را پایه دویدن دهم :: آمده نزدیک لب
حرف کسی دور نیست :: گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم :: محمل دل در حرم پایه امان
کشید :: بختی امید را سر بچریدن دهم :: بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت :: بازوی اقبال را
زور کشیدن دهم :: گواهی دل بر وسعت خلق عظیم خامه جرات را بحرف آورد تا بجا که از زمین
خموشی بجنبش سخن لب کشید . زلال افضال و اقبال و اجلال لا یزال باد خیابان هنر در جهت تمیز سخن
زرنگین رقمان جادو زبان بست که صریر خامه شان نغمه آموز بلبل خوشنویسان [illegible] سعد مهر
عالمگیر بادشاه اسم بلند تر از خورشید انورش ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه
غازی است حضرت شاه جهان را سیومی فرزند است با شکوه و تمکین و اصابت رای رزین
تولد مسعودش ارباب سیر در سنه هزار و بیست و هشت هجری نگاشته اند از انجا که بخت فرجام
آن سنه سبز بخت بر سر مساعدت بود بر شاهزاده دارا شکوه و شاه شجاع هر دو برادر کلان خویش

گوی سبقت برده در سنه یکهزار و شصت و هشت هجری روز جمعه غره ذیقعده در باغ اعزاباد بعمر
چهل و یک سالگی سریر سلطنت را رونق بخشید پنجاه سال و دو ماه داد فرمانروائی و سلطنت منجهی
درداد و بیشتر از ممالک هند را بزور دم تیغ بحوزه تصرف درآورد اغلب اوقات با طایفه علما
و فضلا صحبت داشتی و مصحف بطرز خاص بکمال رسانید و دو وره بر نگاشتی و با اینهمه دم از اتقا
زدن آنچه بجانب پدر بزرگوار و برادر خویش فرمود خامه بنگارش آن عذرخواه آخر در سنه
یکهزار و یکصد و هجده هجری روز جمعه بیست و هشتم ذیقعده بعمر نود و یک سالگی بسواد احمدنگر
بعالم بقا شتافت و در اورنگ آباد مدفون گشت این رقعه عبرت آمود حسرت مضامین
ازان خداوند و پیش دل است کردم واپسین بر نگاشته رفته پیری رسید و ضعف قوی شد
قوت از اعضا رفت تنها آمدم و بیگانه میروم خبر از خود ندارم که کیستم و چه کار دارم نفسی که
در ریاضت بسر رفت افسوس آن باقی ماند ملک داری و رعیت پروری هیچ از من نیامد عمر عزیز
مفت رفت خداوند در خانه دارم و در روشنائی آن در چشم تاریک خود نه بینم حیات
پایدار نیست و از نفس رفته اثری پیدا نه از استقبال توقع مفقود تب مفارقت کرد
و چرم و پوست تنها گذاشت هیچ با خود نیاوردم ثمره گناهان با خود میبرم نمیدانم که
در چه عقوبت گرفتار خواهم شد هرچند نظر بر الطاف و رحمت او امید قوی است اما
نظر بر اعمال و افعال تفکر نمیگذارد چون از خود گذشتم دیگر کجا ماند فرزندزاده بهادر را در عاجزی
بگوید وقت رخصت ندیدم اشتیاق باقی ماند بیگم بظاهر اگرچه ملول است لیکن مالک دلها
خداست کوته اندیشی موشانات جز ناکامی ثمره ندارد الوداع الوداع الوداع عالی
اسم شریف آن خوان سالار مایده فضل و کمال میرزا محمد است مخاطب به نعمت خان
اجداد ایشان را در فن طب منصب عیسوی بوده والد ماجد ایشان حکیم فتح الدین از ولایت شیراز
بهندوستان

هندوستان آمده مرزا یا بمهد تولد در هند نهاده همراه پدر والاقدر در سن طفولیت بشیراز رفته
چندی پی استفاده علوم رسمیه در انجا نموده باز که بهند آمد تحصیل برخی از علوم از خدمت کثیر المنفعه
ملا شفائی یزدی فرمود پس از فراغ در زمره استادکان پایه تخت حضرت عالمگیر بادشاه
درآمده به منصب لایق و خطاب نعمت خانی و دولت تقرب عز امتیاز اندوخت و در زمان
بهادر شاه بخطاب دانشمند خان سر افتخار بذروه فلک رساند در نثر نگاری مدار علیه منشیان
صاحب استعداد است از معاصران کسی پا بان دانش پروه تاب مقاومت نبود آخر در سنه
یکهزار و یکصد و بیست و یک بجوار رحمت حق پیوست این رقعه از ان عالی دستگاه است
که بخدمت محمد وارث در وصف خود بسلک نگاشته رقعه اسباب کامرانی موجود و
ابواب پریشانی مسدود باد مکتوب محبت اسلوب آن محب القلوب در احسن اوقات
و در یمن ساعات رسید از عبارت رنگین ان که چون پیام دلکش دلبران گوش افروز
است نوید یا از خط دلنشین ان که مانند خط مهوشان نور افزاست گوید
بدالت کو که من تشنه طبعم از آتم بمن راح ریحان فرستد بماناد یاری که او
دوستان را بغذای دل و راحت جان فرستد با کوتهی راه دوری و قلت ایام صبوری
چون مواصلت صورت گیر است و بمفارقت عادت پذیر کار آرزومندی بجائی رسیده
و حال نیازمندی بجوئی بانجامیده که بعبارت ساخته خود با کفایت مردانه حیثیت
دیگران گذارش نماید عبرتی اسم سوای این سواد اوراق کثرت مستی بخیال سنبلین مویان
میگذرد و صحبتش به تصور یاسمین بویان بسر آید پیرو رهنمای است مولدش
خاک لطافت بهر شهر عظیم آباد صانه الله من الآفات که خجسته معموره بود
دلکش تر از روی جانان اگر چه بالفعل به نیرنگ دهر دمان تر از دل عاشقان است.

عمرے بود در صحبت پر منقبت افصح الفصحاء استاد ناجبات راجه جابر علی مخلص به الغنی دامت برکاته

مشق سخن سنجی استخوانها شکسته عین لحنی مذاق آشنای نمودی هنگام شد بخدمت نجابت والدوله ...

مبارک الدوله محمد مهدی قلیخان بهادر شوکت جنگ نور الله مرقده و از آن باز منشیگری فخر الدوله نواب مبارز الملک

ضیاء الدوله سید محمد حسن خان بهادر تهور جنگ جعل الله الجنة مثواه و از آن پس بمنادمت مستطاب دوران

انتظام الملک رای ولی النعم با همت و فیروز جنگ راجه نیو سنگه بهادر دام دولته سر عزت و افتخار بر افراخته

بسر برده اوقات می نمود اکنون امیدوار بحضرت واهب العطایا خیال است که مقیم کوچه معرفت خود گشته فرماید

و بدین مونس تقرب اغنیا نیفزاید این رقعه لعبارت شکسته و بسته از من که سواد است که خدمت

دوستی مرقوم گشته رقعه لذیذ تشنه لبان زلال وصال را نامه کوته بینی نا کرده مسلسل طومار صد

دوستانه شکایت بلب نمده همه تن از آتش مهجوری سوخته حیرت که از عالم محبت منیف اگر چون

خرپاره کاغذی مشتاق نمایی سی الکاتب لعد بخشش سکر حرش مرخ مالف ...

... طراز نشده امید انتظار است که این خار فراق ما بار رفته دل گداخته را بسیار

جوان ... بلبل ما و ادب ما نگذشت و اکثر بیاد صبح بر کف صبح بر وانه ما کامشها ...

از ... که بسکین گلدسته پژمرده دلان الله انتظار را دماغ دو بالا میفرمود و هر آگین نو

حسن بر ادهان ... ازان کجا بدیده و دل می افزود از کجا است اتحاد و هر ... نامعمور

طومار محبت فروشی کرم کرم بلب نقشی مر رانده دو در عالم حیثیت چون سرو مهران ... همدمان مهجور ... درد

نجر کردن ... با خود خامه در خور تحریر ان تجدید عطار در ... مهستان ... می تود با ... ازرده میند

رزود دوا ... مجنون ... تحفه است با کاغذ را از بیاض دیده حضرت یعقوب طالب که ... تغافل

بیدردانه بجای دیرین محبت ... روا میدارد اکنون که سند انتظار گذرای صحیفه مشتاقان مهجور را

صدف سنگ ... هزار کوه صبر و شکیب ... بخاک دو مید تا کام ... ازین سنگدلی

[illegible]

نمی شاید و تغافل ورزیدن نمی زیبد الله گاه گاهی متوجه دو حرفی دردآن پاکان را در اوان فرصت توان حرف
زیاده بر دل توانا خامهٔ معنی نگار را توفیق نیل بدین دو سه حرف است عالی نسب سید محمد اشرف مولد خجسته اش
ولایت شیراز و عذوبت سخن و فصاحت و بلاغت یادگار سلیم آهوان مضامین خجسته اش صید اسلوب
اندیشه مبارک تلاوتش را ابرام می افتد در عمر پانزده سالگی پدرش افتاد چون در اندیار فلک را بکام خود
نیافت از آنجا عازم هند گشته در فتحپور سیکری به شیخ فیضی رسید شیخ از صحبت او بس محظوظ گشت
چندگاه بمنزل خودش مهمان داشت ازان پس بذریعه او به خدمت حکیم ابوالفتح گیلانی پیوسته
مدح طراز او مانده بسبب شرف خدمت نواب خان خانان دریافت بقدردانی خان قدرشناس
رونق کار [illegible] تمام گرفت تا آنکه در ضلع بروه هندکان اکبری گشت کلیاتش را پانزده هزار بیت
برنگاشته اند آخر در سنه نهصد و نود و نه بعمر سی و شش سالگی بطوری که در کتب سیر مرقوم است
به هلال جانگزای جاده [illegible] رهگرای روضه عدن گردید و [illegible] حضرت امیر خیبر شکن
علیهم الصلواة والسلام بخاک نجف اشرف مدفون گشت این رقعه نوشتش اگر از ان علم [illegible]
نخبه گویی است که خدمت دوستی رنگ نوید داده رقعه چه نویسد از اندوه که منفعل ساز
اندوه یعقوبی است و چه گوید از الم که نشتر روح درد ایوبی معاذ الله خطا کردم کدام محنت
یعقوبی و چه درد ایوبی بلکه از نشئی دست نامیزه که باز رشت نسبت باو کمال از خلیل [illegible] گداز
بجنب اوست شهید حیرت مثل اما آه از ان ساعت که سحاب نامه بدوستان کوثر پی بکرد تشنگان
کربلای فراق را [illegible] عبارت شادکام نفرمود چندان العطش بگرفتم که از قتاب
قیامت بان شدت و [illegible] به بینه در ملویم جا نه بی و عقوبت قیامت چیز خواه [illegible]
رجای واثق و امید صادق که از سحاب خامه عنبرین شمامه سموم خورده خشک سال هجران را
همبرین منوال [illegible] مند فرمایند تا محتاج رحمت قیامت و مرد بی حور سد نگردد

زبدهٔ دودمان اسلام شیعی اسلام مبارک اگر ذوالفقار کشِ معرکهٔ سخن‌سرایی ناصر علی است مولد خجسته بنیادش سرهند
بلاغت چندانکه در کلام متینش توان یافت لکلام [illegible] فصاحت [illegible] دیوان کمتر شاهد چه توان کرد در مثنوی و غزل طاهر
اختراعی نموده که مطبوع اهل عجم گردید یکسان بخرد و [illegible] ریشه میکرده و از بشتر تصنیف بهره تمام
داشت در آغاز شباب تن بر رفاقت سیف خان حاکم سرهند درداده بعد انتقالش دست بدامن
ذوالفقار خان امیر الامرا خلف اسد خان وزیر اعظم زد خان قدرشناس جوهر دوست سلوک نمایان بدو
آمد چنانچه هر غزلی که در مدحش گفته لکه روپیه بصلهٔ آن بدو عطا کرد این سخن سنج دریادل جمله مبلغ بزندگان جدا
بخشید بعد از چندگاه ترک رفاقت خان والاجاه نموده مستغنیانه پا بدامن عزلت کشید آخر در عالم
بستم ماه رمضان المبارک در سنه یکهزار و یکصد و هشت نقد حیات مستعار بخازن اجل سپرده بجوار
مقبرهٔ سلطان المشایخ نظام الدین اولیا استراحت گزیده گذشت این رقعه‌ها یادگار
ازان امام بلاغت یادگار است که حدیث [illegible] لطیف نقش بخیه در آورد رقعه جمعی که سر سجده حدث
در وکنند گرما دو دست سینه بکار دو وضو کنند فرح شاهد بود از دکان خرابات [illegible] یعنی مکتوب
متقی مخلص نواز که از سر [illegible] لطف الهی بود مرهم زخم جدایی که چاره در ان مشتاق [illegible]
ناصر علی است گردید بسینه که زیاد نگاه تنگ هر سینه است [illegible] زد دل که بار نگاه نگار
هراینه است کوس اقبال نواخت زورق بگرداب افتادگان گردش حال را چنین بحال آوردن
مسیحایی است که [illegible] بصورت خیال نمود شکر این نعمت بجا آورد دل اگر [illegible] خاموشی بیم بود
صریر قلم [illegible] میگذشت و دستگاه عالم کاغذ در عالم نمیگنجد ع گفتنی‌ها همه گفتیم دگر از ما نشد
چه صدا [illegible] ازین پرده که آواز نماند [illegible] اگر حذف [illegible] چند ارسال خدمت نماید گنجی [illegible] دارد
خیابان نور [illegible] مشتمل [illegible] رجا [illegible] اعجاز بیان است که ادا بند خامه [illegible] خسته جگر
باب الغیب معجمه غالب [illegible] آن پیرانگ قافله نغزکلامان هند میرزا اسدالله خان

مولد خجسته

مولد حمیده بنیاد و مشت خاک جوهر خیز دار السلطنه دهلی به تقریبی از وطن مألوف بکلکته پیوسته فراق منشان
مملکته پر سیف لسانی و موشکافیهای آن سخن رس نکته پیوند خار حسرت در دلها شکسته. در صدد آویزش
تا بن مغتنم روزگار گشتند خصوصاً میرزا امان علیخان که اصلا با این ستمزده روزگار جادو ممال نسبتی ندارد.
ازانجا که آن معنی سگال چیا ماهر این فن بوده به نیروی طبع رسا بر همه غالب آمد. هر چند من محرر اوراق
را دولت همبزمی آن جان سخن نصیب نگشت. مکرر پاره نظم و نثر آن خوش تلاش که از جانب مشفقی
میرزا ذوالفقار علی صاحب بچشم درآمد اینقدر دریافت گشت که چه نظم و چه نثر در همه پارسی زبان
استاد طرز خاص است. تا همعصران او را جز گوش نشستن و شنفتن کلام متینش چه یارای حرف زدن
هر روز او خیلی از اوانه وضع زیستنی می‌بود و بهر انجمن که رفتی هر یکی مقابلی هم زبان چمن حرفی تا
دم تحریر این اوراق است که جهان آباد بعیش می‌گذراند. این رقعه بلاغت مضمون از آن غالب عرصه دهر است
که خدمت مولوی سراج الدین احمد نگاشته. رقعه ای مولوی سراج الدین احمد منبر آنس جهان که چون
قیامت قایم گردد و آفریدگار بداد نشیند من گریبان دران و مویه کنان در آن هنگامه آیم و در تو آویزم
که یک عمر مرا به محبت فریفتی و دلم بردی و چون من از دست داده دلی بر وفا تکیه کردم و ترا از دوستان
برگزیدم نقش کج باختی و با من بی وفایی کردی. خدا را بگو که از زبان چه جواب خواهی داد و چه عذر دست
خواهی آورد. وای بر من که روزگارها در ... گذارده و خبر ندانسته باشم که سراج احمد کجاست و چه
حال دارد. اگر جفا بپاداش وفاست، السلام، هر قدر توانی بفرمایی که اینجا مهر و وفا فراوان است
لاجرم جفا نیز باید که فراوان باشد. و اگر خود این تغافل بواسطه جرمی است که از من بوجود آمده زینهار
نخست گناه مرا خاطرنشان من باید کرد. آنگاه انتقام باید کشید تا شکوه را میانه گنجایش نباشد. و از دره
گفتار بود منم که معاش من در گونه گون رنج در الکاه رنگ عذاب به معاد گفتار ماند چون در جگر
و آتش در دل و خار در پیراهن و خاک بر سر و ناله بر لب هیچ کافر بدین روزگار گرفتار مباد و هیچ ...

این جواب بیباد نرسته بکیسیم که در صحرای یأس الکل فرو رفته باشد و هرچند خواهد که بالاجهد تواند فرود آید

والسلام تا بوقت الاحترام غنیمت است نامی آن عزیز آشنای سخن محمد اکرم است مولد مبارکش قصبه کنجاه

من توابع گجرات سخن طرازی و در شعرای آن عصر غنیمت بود و گوی خوش کلامی از معاصران می ربود و از آن

خوش خلق بوده و رنگین و اجابه و عزلیت مشق سخن از خدمت میر محمد زمان راسخ کرده مثنوی هیچ مریک

به تقلید و برای عبدالعزیز خلف والی سیالکوت که چندی دلداده رقاصه بود در نسخه جامع لکارو

صاحب صحایف شرالف که در بخیه مانی او حرفها دارد محل تعجب است از مثل اکرام الکلام منتش کمیابیش

دلهاست مثنوی آن بگنه بوند چگونه در نظر سخن سنجان چنین غازه قبولیت رخ دارد - اینهمه محض چو ذهر اینست

آن سخن فهم است تا سنه یکهزار و نود و سه بعهد عالمگیر باد شاه بقید حیات بود. آخر الامر صحیح

نگذشت و جان بجان آفرین سپرد. این بر قوم شکیب از دل ربا ازان ابر مهجان خوش میادی است

که خدمت می ورد ابیات لقد تحریر در آورده رقعه یا دهم آغوش نیست چون نیم شب روی آورده دل طپید چندانکه

از شوقت نهالی از بود مقصد بنمایی ز لحاف دام ازان آغوش ما. قایمه میدان مرد آزمائی موس شهبازی

در ارتهائی نکار فرمایی طبع چالاک عقده کشای مبند ماسک غفرالله تعالی ذنوبنا لعبارت نامه

که تحریص بر ابتدای جهلگان شبستان فراموشی ویاد آوری از بادر فتگان لذت هم آغوشی نموده بود ذوق

دو چند مشتاق را بحرکت در آورد. لعوذ دفع سستیهای شهوت وطومار رفع کاهل طبعت گردید برای

عقده کشایی مستور نماند که در به کردیی کوی نهر کے خالی از زهرست مرگی نیست مستی های جوالی سستی ها

بیهری تبدیل یافته است و در نوع هیچ خیز سر بجالت از نشستن بر نمیدارد رفت آن ایام که با ما

دارستند خوبرویان گاه گاه نوبت آمد آنایمکه از ما می کنند نوجوانان احتراز و اجتناب

با استطهار قوت باه مستعد رگ و پی بودن و بجستن قصد لکار حریف نمودن و علم شهوت

بر افراشتن و لقلقه بین الفخذین بکه باختن و دو ذکرش را بین مرکز بستن و قفل بند البطن

نیمایکا

بیملکی شکستن. و پای استقامت حریف را از جا زدن و بنیت دعوی طرف مقابل از بیخ برآوردن
و کوس فتح و نصرت بدو آل خرابات نواختن و غلغله گنبد کوب در حصار انگوشتن
انداختن و طبل دست فشار پستان تاراج کردن و شکر پوست خنده از دهن دلبر غارت آوردن
حالتی بود مخصوص ایام جوانی گفتگو افسون و فسانه کار لعبتی است با بتی بهانه آفرید کار کنه حشر
ما را توفیق توبه و شمار از ارتکاب مکروهات اجتناب کرامت کناد و سعت تا چند عرق ظلمت
عصیان توان شدن بغسل حیا بنم عرق انفعال بس خیابان مختصر مرتکب شده از جاده بیکسی ایمان
... که موفق شدیم ... عقاید ... از حسرت خیابان باب لقای ...
است عقل مثال آن در دفتر رنگین نکات آن خوش خصال شیخ محمد محسن است مولد لطیف حال خجسته منظر
کشمیر آن عالی دستگاه را از شاگردان ملا یعقوب صرفی کشمیری میگذاشته اند در اکثر علوم
سرآمد دیار خود بوده فخر همین بس که مثل ملا محمد طاهر غنی و حاجی اسلم سالم از شاگردان
باشند بعد تحصیل علوم بشرف ملازمت حضرت شاه جهان آباد گشته بخدمت صدارت
صوبه الهٰ آباد مامور گشت. انجام کار از آن خدمت معزول شده بدیار خود شتافت و باقی عمر
با ستغنا و بی نیازی گذرانید گویند جناب سخن رس و خوش تقریر بوده و صحبتش را در کشمیر رشک افزای
گل و گلزار میتوان انگاشت دیوانش به شش هزار بیت میرسد بقول صاحب نشتر عشق در
سنه یکهزار و هشتاد و یک بهار عمرش مبدل بخزان شد این رباعی صدارت عنوان مشحون از ان
سخن شیخ است که در جواب سلسله حضرت دارا شکوه بر نگاشته رقعه بموقف عرض
رازداران ملک و ملکوت و رمز شناسان جبروت و لاهوت که مقربان درگاه صمدی عالم قدس
و همزبانان بارگاه مالک ملک جهان جاودانی اند برساند که این عالیشان فنا ناقابل عنوان
که نامزد این بلند نام و نشان شده بود در وقتیکه از امتحان کتاب مستطاب قابلی مطلق بافی نجی معین

حضرت مخدومی و مرشدی قطب الاقطاب فیض فراغ یافته بود مرتو ورود آمده است. و این گمنام ویرانهٔ هستی را
نامدار معمورهٔ هستی ساخت. و رقوم قلم عنایت رقم و رسوم خامهٔ هدایت شیم گردیده. که اگرچه باعتقاد خود
فانی شده اند. و از ظاهر صورت فانی بود فنا می آید. اما چون در باطن اثری نشده و هستی موهومی
باقی مانده. صورت فانی بنظر می آید. و در لباس فنا تحقیق ظاهر می شود. و بشدّت و اوان ملت مدت
اگر بصحیف فانی دلیل نقصان است. چنانچه این کلمات قدسیه مشعر آن است. اما از آن حیثیت که
این لفظ مضمون نقابت منظور نظر بادشاه دین و دنیا پناه است. امیدوار است که هرگاه این کلمات
ارشاد سمات به بود حقیقی و وجود تحقیقی موصوف شود. و به هستی ابدیه و بقای سرمدی معز گردد
دولت شاهی و منصب لی مع اللهی بکام دل عالی باقی باد. فقره اسم آن شیرین سخن سلیم طبع
عقیدت نهاد سعادتمند بخشش است ملقب بسید امیرجان خلف ارشد شفقتی بسکن صحبت حضرت صاحب
زاده بره بمولد خجسته اساسش خاک پاک پناه جهان آباد. مگر اصل بزرگانش شهر ملتان
برآمده به نارنول مقیم گشتند. و مدتی در آنجا بسر بردند. بپایان کار از آن رنگین مقام هم بشهر عظیم آباد
پیوسته رنگ توطن ریختند. پدر بزرگوار آن جوان بخت بندر لوه جا رسید محتشمی بدهلی رفته و در همانجا
این عزیز مصر فرخنده بختی پا بمهد تولد نهاد. بعمر دوازده سالگی همراه پدر خود بعظیم آباد پیوسته تحصیل
از خدمت مکرمی میر محمد مهدی متخلص بعشقی پاره استفادهٔ علمی برداشته از آن باز خود را بحلقه
تلامذهٔ من سود این مختصر اوراق در ده سالی چند با کتب استعداد علمی و مشق سخن سنجی
پرداخته طبع رسایی و فکر نکته زایی پیدا کرده محسود معاصران خود برآمد. از آنجا که نظم و نثر برجسته
آن نکته پیوند عقیدت آهنگ بس بکیش خاطر شوریده خود یافتم و فهمیدم که این رس
انجمن سخن سنجی و از آن جوان طالع نکته رس فروغی ماند. شفقت استادی نگذاشت که چیزی
از افکار برجستهٔ اوش مندرج این مختصر تذکره نکنم. خدا عمرش دراز کند. این رقعه از آن
سعادت نشان است

سعادت پیشتر سنین افکار است. که خدمت دوستی همگام بودن خود لشتبهر کلکته بر کاغذ نوشته.
رقعهٔ مهجوران مشتاقان را دیده سفید چشم انتظار بندر انتظار رسیده. پاشنیدن ناله صدور هو غایات
را جواب همه تن ناله و درد فرقت خانه خراب که از سوز مهاجرت یاران وطن حاصل ما بعد
دور از چمن ماند. از بس بیماری فرقت دل بیتاب هرچه از جگر کاوی اشتیاق درین غمنامه پیچید اینکه
آرزو دیگه آن دامن پرورده وحشت و حسرت را فلک اتفاق دشمن از ریگ بین الحرمین منصف آن
وطن درین بیگانه دیار افکند. بشامی نباشد که مبادا دل مهر پرستان چشم منتظر طوفان فرو نشسته باشد
وصحبت بود که بخیال آن وفا سرشتان دل بیتاب به مهجور نشستنی با همدوش بود اما وای بر
سنگدلیهای آن وفا دشمنان بیرحم که باوجود سیری تشنگی نامهای دوار ایام مفارقت
خامه‌ها چون شکستند و پاره کاغذی مرهم تسکین بر زخم دل این مهجور نه بستند آه صد آه
داد این تغافل و زینهار که چه جوید والانصاف این فراموشکاریها از که خواهد. زیاده ازین چون
درای کاروانی بفراق همنفسان نالیدن سرسر شعله آتش بکاغذ بیجان شمرده مرین شعر
ره اختصار سپرده. اینچه عندلیب نالان دم در گلو گره گران گوش گل است تاب
تاب فغان ندارد فریاد. در اسف آن خوش رقم شیرین بیان سنجیده نعت حسین مخبوش بود آن
نوبت بکلکته علی مراد شاه و کمال علی همیره شاه بسلام الله کبار بیـ. مولد خجسته نژادش شهر عظیم آباد
نسبت والا دودمانش بشاه کبیر الملک نور علی قلندر و نواب قابل خان که از اولیای کبار و از قدما اند مشهور
بوده اند میرسد. خود هستی آن سر قافله موزون طبعان نیز در جمله فنون و کمال ممتاز روزگار سیما بنده نیز
خصوصاً در نثر نویسی و نظم سرائی که محسود معاصران است. بشنیدن شنیدن نثرش در قصیدنی در بین
بدین نظمش محو بیخود گردیدن. گوکند بجان راستی که نهاد چشم من محو اوراق که از کمترین شاگردان
باشم عزیز نباشد. بلکه جمله حکام و عمائد شهر با احترام تمام بدو پیش می‌آیند ولقصد محافل

جانشین میشدند تا سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و شش هجری بفراغبال تمام بعظیم آباد گذرانیدند. مگر از چندی

بفقیر میرسد رونق بخش شهر سواد کلکته است خدا بهر کجا دارد خوش و خرم و شگفته دارد. این رقعه لطائف

از آن فریاد رسی از نگارشات ایشان است که بخدمت راجه سروپ سنگه بهادر برنگاشته. رقعه راجه صاحب

والا مناقب عمدة الاقران و زبدة الرؤسا مجمع مکارم اخلاق منبع محاسن اشفاق دام مجده. بعد شرح اشتیاق

گرامی مواصلت معروض ضمیر منیر مدعا طراز است. که خبر واقعه جانگداز انتقال مشفقی و مرحوم نواب تهور جنگ بهادر

که ۳ ماه بعوارض مختلفه مبتلا مانده بتاریخ بست و پنجم ماه جمادی الاول این هیره خاکدان را گذاشته بجنت

بجاودانی سرا گزیدند بسمع اشرف رسیده باشد. الحاصل که ازین واقعه جانکاه بر دل دوستان گذشت

زدا لسنش از زبان قلم سینه چاک مشکل است که این ابنده جگر خراش و حادثه الم افزا را پایانی

نیست. و از آن باز تا این روز مخلص هم علیل است الحال اخبار که سمی به آینه گیتی نما است و

طبع و محاسن آن موقوف بر مطالعه عالی است در مدرسه عالیه باهتمام فاضل بحر و عالم بی نظیر

حافظ احمد اکبر صاحب مطبوع میشود قطع نظر از آن که بالنجدمت هم سمت ابلاغ می یابد اگر پسند

جناب سامی باشد بفقیر ایما رود که در هفتگی حافظ صاحب را علام کنند تا در هر هفته بخدمت عالی

رسیده باشد زیاده چه بر طرازد فطرت اسم رفیع شمس میرزا معز موسوی خان است خلف رشید

میرزا فخر سمی مولد حمیده اش ولایت قم از رخ بخشش فهم و علو افکار بود و سخن الطاف خاص

سگفت در اکثر علوم بهره وافی داشت فیض صحبت میرزا صایب مرحوم دریافته بود تخلص خود

بیشتر فطرت میفرمود و در بعض مقاطع تخلص معز و موسوی نیز می آرد. و سر جوش از تلامذه

روییده اند از گلشن آب خورد و روی توجه بدیار هندوستان آورد و در اینجا بقول صاحب نشتر عشق

با خاله محمد اعظم شاه که صبیه شاه نواز خان است بموجب حکم حضرت عالمگیر بادشاه منعقد گردید

و بملازمت سلطانی رسیده بخطاب موسوی خان و خدمت دیوانی ممالک دکن سرافرازی یافت

داخل

اکمال فضا

وبحرمت و احترامات جهانگیر پادشاه در حضرت آخر در سنهٔ یکهزار و یکصد و یک در سرزمین دکن بقدر صاحب بیت به

سپهر این قطعهٔ نشاط‌افزا از آن سعید قلمی نژاد است که در طوی شاهزاده کام‌بخش به تحریر قلم در آورده

رقعه ایست که تخت عروسی با تخت خسروی هم پایه و چتر دامادی با چتر شاهی همسایه

آئینه را دولت دیدار رو نموده که یک سو عکس مطلع ذره خورشید عالمگیر است و صفحه‌اش

از تمثال ورد و ابرو بتمثال صفحهٔ البیت نقش‌پذیر مطلع حسن مطلع دلپذیر یا حوضی است که

عکس‌پذیر دو سرو دلجو است یا چشمه‌ایست که عکس گل و بلبل دارد چهرهٔ گل

رفیق رمزی است بدان که هیچ در دولت نهال سیب جویبار در بیان هر روی بگشاید و

هیچ گاه لیخم خارین بدست نیاید شربت نبات که با گلاب بستاره الیست که

اختلاط و امتزاج همدیگر چون شربت و گلاب مانند و مصحف در میان گذاشتن عهد است

موکد بآئین درست ساختن در حالت گشودن مصحف هردو را نظر بر سورهٔ یوسف افتاده

و آیهٔ الآن یکیاد تا منظر جلوه داده بسپهر سراسر گوهر عقد پروین است هر روی ماه انور و مقنعه

زرتار خطوط شعاعی آفتاب انور است هر چند ره سحر بسر کار والی را جای گیار گلشن بسته

و شمع تمنا در لگن شادمانی روشن گشت خلوت حضور از غبار رفته شد و گوهر زری

جان بمراد دل سفته گلچین مشتاق و خانه پر گل جانان بکنار و شسته پر گل عیش‌ها از بن

ذکر چه نماید زین بهتر چه باشد تا عروس گل در حجلهٔ چمن بخت عروسی آراید و بخلید

گلشن سامان طوی بلبل ترتیب نماید چراغ دیده نور شمع این بزم منور و تش و صحن خاطر

رشک‌گاه گل این انجمن رشک گلشن باد فیضی ارشد لفظ آن منقاط مولانا فیاضی

است یعنی پور شیخ مبارک ناگوری بزرگ برادر شیخ ابوالفضل مولد مبارکش دارالخلافه

آگره صاحبان تذکره علامهٔ عصر و اعجوبهٔ روزگارش لقب داده‌اند بجودت فهم و ذکا در سن

سیزده سالگی در جملهٔ علوم سرآمد عصر گشت بسیار در نظم طرازی قدرتی پیدا کرده یگانهٔ زمانه گردید چون طنطنهٔ
فضل و کمالاتش گوشزد عالم گشت. در سنهٔ نهصد و هفتاد و چهار که دران هنگام به بیست سالگی رسیده بود
اکبر پادشاه فرمان بطلب او فرستاد. بملازمت پادشاهی رسیده بخطاب ملک الشعرائی سربلندی یافت
و بمناصب و مراتب سروری و حشمت فایز گردید احوال فضایل و معانی عالیهٔ آن مجمع کمال خارج از حد حصر
است. کلیاتش پانزده هزار بیت خواهد بود. مثنوی نلدمن ریختهٔ خامهٔ در فشان اوست. آخر در سنهٔ
یکهزار و چهار روز یکشنبه دهم صفر ازین دار فنا بشهرستان عدم شتافت. این رقعهٔ لطیف روزمره
از ان سرحلقهٔ یاران کبار در دست است که بخدمت ملا ظهوری برنگاشته. رقعه. حضرت مولوی
در اشتیاق شما سوختیم چون یاد شما میکنیم دود از نهاد بر می آید یا رب امکان ملاقات هست یا نه
یکبار نوشته اند که میخواهیم جوگی شده با هم خاطر گلگل شگفت کاشکی بیاید سخن گوینده
بگوییم و لاف نمیزنیم. تا آمدن شما همه آرزو عمر غنیمت است و دوستان یا صحبت لازم
بجدا خود را از حلقهٔ تنگ محنت آن بیرون باید کشید. وقت میگذرد. دل یاران مجروح فراق خود
میپسندید و غم ما به غم یا شکر شادی مبدل نکنید. چه شرح دهم که یاد شما چون میگذرانم
از برای خدا فکر کار ما بکنید. حضرت پادشاه شما را یاد میکنند. زهی صفای باطن. هم
هزاران شوق بحضرت ظاهر میکنیم. دیگر توجه اعلی حضرت بفتح دکن از حد زیاده است
عساکر منصوره بدان طرف متعین شده. امید که بعد از برشکال فتح شود. اقبال پادشاهی
درجهٔ عالی دارد. این نوشتن سهل است خط شما چرا بهر میرسد. از دیر رسیدن دل ما خراب است
خطوط دوستان بنهایت شایان است. چرا بخل میورزید. و بیداد میکنید که طاقت نداریم
ملا ملک و شیخ عبدالسلام را حضرت بسیار یاد میکنند. من تقصیر نکرده ام به نهایت
آنچه باید گفت گفته ام. فیاض علیخان از فرزندزادگان اشرف علیخان کوکا باشد و بخشی
ملقب گشته.

و باعث ملقب گشتن آن اطراف شده بلقب کوکا این است که مادران مرحوم احمد شاه بن فردوس آرامگاه
حضرت محمد شاه را شیر داده بود. خان مرحوم که بمساعدت بخت از درجه امارت بر آمده بوطن مالوف
پیوست و بمهاراج شتاب رای ناظم صوبه بهار توسل داشت. بتوسلات و ورود اله مهاراج
ممدوح هم بخطاب طرف الملک و هم بعطایه دو سه دیه بطریق التمغا از حضور شاه عالم بادشاه
ممتاز و بهره مند گشتند مرد خوش مزاج موزون طبع بود تخلص خود فغان میکرد این خان
دوستان که فرزند زاده آن مرحوم باشند هم مثل جد امجد خود خیال لطیف طبع بذله گو نکته سنج بود
هر چند استعداد علمی نداشت مگر دو سه سطر که مینگاشت فی الجمله نمک خوش سواد میداشت
با جمله دوستان بهزار محبت و صد اخلاص پیش آمدی آخر در سنه متلذ بعارضه سکته
راهی خلد برین شد این رقعه ساده از میرانه محسنات بدیع ازان مبرور نکته رس است
که خدمت دوستی مرقوم داشته رقعه گل همیشه بهار بهارستان محبت و بلبل خوش نغمه گلستان
مودت مسلامت. بعد ابلاغ شگوفه نو رسیده سلام که طره دستار جبه گلچینان گلشن اسلام
و نکهت افزای مشام کافه انام است سمند سبک سیر قلم بمیدان رقم جولان میسازد.
روزی که از کثرت انتظار وصدت بیتابی تار با عقل دست و گریبان گردیده و صد جا
نابدامان میزدم و با بخت آویخته دامن از رشک تر کرده سر بجیب تفکر فرو می بردم که
ناگاه نامه روح افزا که هر حرفش سرمه در دیده رمد رسیده میکشید و هر نقطه اش لعاب مرده
جان می بخشید رنگ وصول یافته مسرور خاطر ساخت نامه بمنزل اشتیاق چنان رسید
که گویا بمرده جان آمد از فحوای مضامینش مفهوم گشت که هنوز غنچه امید آن همه تمنا شگفته
الله تعالی دعای دوستان مهجور را درین باره رنگ اجابت برخ بخشد متوقع که تا رفع
حجاب دوری به ملاقات مهاجرت و مهجوری را بیاد آورده شاد کام فرموده باشند

زیاده زلف شاهد مدعا کف باد اخیا بابیست بکلم مشتمل تن از عالی طبع جادو سخن ست
که سحرنگاری خامه اش بدل سخن سنجان نشتر زن بابت الفاظ قتیل است نامش
میرزا محمد حسن است. اجداد بزرگوارش قوم کهتری از خویشان متوطن قصبه بتاله بوده اند
مولد فرخنده آن فرید عصر و پدر بزرگوارش را خاک مینو سواد شاهجهان آباد در انگاشته اند
در سن هفده سالگی اهلبیت خود را خیرباد گفته مشرف بدولت اسلام شد و مذهب
اثنا عشری اختیار کرد. و از شاهجهان آباد به لکهنو پیوست جمیع ازادانه مرتبت در
متاخرین بدین فصاحت مرتبه سخن سنج را کم بوده. که نظم نوخیز اموزش همه نشترخویگان
دمترکوه شکسته اش بکدست غارتگر جان اگر رستم میدان معنی بزوری گوشش فن نثر در
واکر تهمتن معرکه سخنوری خواهش کبرند. بیشتر میل در قواعد زبانداني و محاوره فارسی
مثل چهار شربت و نهر الفصاحت از آن معنی یاب رنگ شو پذیرفته. خود وی
از تلامذه میرزا محمد کرمان ساکن متخلص بشهید است. آخر لعمر شست و چند سالگی
در سنه یکهزار و دو صد و سی و سه بیست و سوم ربیع الاول روز شنبه در لکهنو ودیعت
حیات سپرد. این رقعه جادو عبارتهای آن سحرنگار نوخیز طبع است که بمعشوق خود
نگاشته رقعه امیر سپاه دلربایی. زهره برج اشنایی سلمها الله تعالی. از قتیل
در خون طپیده بعد از روی ملاقات جسمانی که ذخیره نشاط و نشاط دوامی و سرمایه
مسرت و کامرانی است مشهود خاطر باد. که از دوری آن آفتاب اوج محبوبی
و ماه فلک خوبی صبح من برنگ صبح پروانه و شام من بدتر از شام بلبل اگر آستین از دیده
بردارم بیم است که کشتی آسمان طوفانی گردد. و اگر هم از داغ دل جدا کنم تمام روی زمین را
خون فرو گیرد. هر روز آه سرد با نسیم سحر بمنزل آن دلربا روانه میکنم و هر شب از ناله های آتشین

قاصدی دهم

هزاران در قصر غلط فامی اندازم ~ بستامی نه که دور از نوغائی نکنم شرحی نه که از اشک گرمان نکنم شر
از عنایت مفضل حقیقی امیدوارم که شسترهایی سینه کینه‌ام را بآب حیات لعل مسیحا دواران
منده نوازش ساکن گردانند و قالب مرده‌ام را از روح تازه در بدن سازند حیا بابست در همهٔ سینه دمن
از عرق جبین حیامش ... لقا است که رنگینی طبع موتلف غیرت بهار فرخار باب لقا
کاهی اسمش گر امیت بقول علی قلیخان واله نجم الدین است مشتهر به ابوالقاسم از سادات قصبه
میان کال باشد روانی افکارش سبقت از آب زمزم برده. در علم تفسیر و حدیث و کلام و
تصوف و همچنان در علم موسیقی و معما و تاریخ گوی بهره وافی داشت خیال آزادانه و فارغبال
زندگانی کردی با موزونی و اندوختن مال هرگز التفات نداشتی بلکه هرچه یافتی بارباب
استحقاق صرف کردی. در بدخشان چون شرف خدمت میرزا عسکری دریافت میرزا جمله
خزانه باو عطا فرمود ملاکان حصابه زرخطیر را به قلیل عرصه باهل استحقاق قسمت نمود. از ان پس
شرف ملازمت اکبری حاصل کرد. پس مورد عواطف شاهی گشت حکم شد که هرگاه
ملا آمده باشد مراعات هزار روپیه باو کرده باشند. ولی شنودن این معنی بحکم استغنای نزاد هی
ترک آمد و رفت نمود آخر در سنه یکهزار و هشتاد و هشت از ین جهان گذران در گذشت این رقعه
از ان نکته سرا است که خدمت فریدون برلاس نگاشته بهند بود مرسلگاشته رقعه بود از
تجدید مراسم اخلاق و تمهید لوازم عبودیت و اختصاص و وقوع انکه خردمندان هنرپیشه
و خداوندان صواب اندیشه چگونه کاخ دنیای ناپایدار را مستقر جاه و جلال و کامرانی
این دار بیمدار را افرازگاه عز و اقبال مپندارند که کاخ با همه استحکام بخاک منقلب میشود
و کنج با وجود صلح بجنگ برمیگردد. همانا دار دنیا مکاره ایست که چون دل بروی نهی دل از
می‌ربود و کینه داری که محبت او بتغییر لفظ محنت و دوستی او به تبدیل حرفی نیستی و رحم او

مماثل نرخم و زحمت او متجانس نرحمت و اقبال او بغفلت لا انفا و رحمت او با فزایش جرح جراحت

کاهی از سر بیگانگی گذشته اظهار یگانگی می‌نماید و دفعتی بسر بیگانگی پا پی عتاب نهاده بیگانگی میکند

چون رابی و منقلب گردد باز نبود ولیکن او همیشه می‌نماید اما همواره خشمگین میباشد و احیاناً اگر از و

خشم سرود کین بنماید پس حاضران کارگاه بینش و ناظران بارگاه دانش با قبال ثبات و دل

و باد بار او فرمان نشوند و نخواهند شد خصوصاً نهران بیشه شجاعت و شیر دلان معرکه

جلادت منذور بحبر از او فرار کا و دنیت مردی را که میدانند هرچند دل شیر از ستی گردد

چون روباه روباه نباید چون نعمت جان فوق نعمتهاست هزار شکر حضرت باری

جلت نه که وجود نسف آنجناب را درین معرکه هولناک در حصار حفظ مصون داشت

کاتیم اسم عظامیش میرزا ابوطالب است مولد شریفش ولایت همدان از انجا که

فکر بسش روشن تراز ید بیضای مولوی راست میرسد که کلیم طور بلاغت میرزی خوانندش

بعهد جهانگیری در لمعان شتاب بهندوستان پیوسته قدری با پیر حله شهرستانی بسر برد

در همان نزدیکی بسعادت ملازمت صاحبقران شاهجهان مشرف گشت و قصیده

مشتمل بر تهنیت عید و مبارکباد نشستن تخت مرصع طاوسی گفته از نظر سلطانی

گذرانید بجهرار یالیضد روپیه صله یافت چندی بکام دل گذرانیده چون از حضور سلطان فیض

شاهنامه بادشاه حکم شد بدین تقریب رخصت امروا کرفته گشته بعطای سی هزار روپیه سالیانه

حاصل حسنت و دران خطه دلکش مشغول با نتظام شاهنامه شد اخر در سنه یکهزار و شصت

و یک کار نفس باجل تمام شد و شاهنامه ناتمام ماند این رقعه یکی از نوادر آن طالب خوران معانی

است که بخدمت ظفرخان بکام زخم خوردنش برنگاشته رقعه مقلب اطوار را کامروکار آن

ونقشبند خزان مصاب و بهارستان و ماتکی جمن اقبال و گلشن آمال آن بهار حدیقه دولت و بختیاری

دایمال دومهند

ونهال برومند بوستان طفو کامگاری را میتوان شکسته رنگ خزان کلفت ظاهری در مایه سرسبز
بهار عنایت لایزالی دارد این وحشت زده کلفتهای گوناگون [illegible] از دل شکسته معروض
میدارد که آن عارف اطوار زمان و شناسای مزاج دوران پوشیده نخواهد بود که تعاقب
نوایب و تواتر مصائب تر ایام قدمان عرصه شهود که در جای طبایع وجود نهال هستی ایشان
صنع ایزدی اند بمنزله سموم مهر بیتابی موسم دی و خزان است که در طی آن حسن چمن برگشادگی
و گلشن گلشن گل کاوانی نهان است در بندیدن که چون بهار در گلشن کشمیر رفته غبار کدورت
ظاهری که بر آینه خاطر نشسته از فوت برادر و فوت منسوبان در معنی صیقل های مرآت باطن است
بر آن نور دیده همیشه روشن خواهد بود اکنون که کلفتهای روحانی آن شیر مردان مصائب
بالام حسابی کشیده امتحانات البته در باب آن آزموده کور شده اید و محن بکمال رسیده بسط
انصار غیبی و مترصد عواطف لاریبی باشد همانا که کار طلبی آن مرد در نمکاه حوادث با استقبال
دست بر دارد ایام که همیشه از موسم بهار معرکه دسته دسته لاله جراحت جدیده وارد است
نقشبند تقدیر آن سپهر مجد و معالی لکلهای نوایب رحم آراسته گردیده طریقه شکر گذاری آن
که باین واردات غیبی که مهمانان ناخوانده عالم بالا اند شکفته رو تر از گل برخورند دارد چاره گر
ضعف طالع بقوت بصیرت و شناسای اسرار امور گلشن همیشه بهار طبیعت را بپیرایند
چه ادا شناسان عالم بالا نقطه انتخاب زخم بر همه کس نمیگذارند و بر داشته گوشه
تن آسانی و عافیت را الیسان مجاهدان طریق مخاطره بیچ آر اسید زیاده از من بلقمان
موعظه فروشی حد خود نمیدانند صبر که همین عطیه الهی است در همه ابواب روزی بادا ؏
خیابان بیست و سوم مشتمل بر یک تن از روشن طبع عجب گفتار است که پخته
خامه آتش غیرت فرجام باب اللام لله تحسین این تجمل محمد عسکری صاحب تذکره

صحایف لطف آیات که از دبیر دیوان کیوان‌شان وزیر الممالک نواب آصف‌الدوله بهادر تابش اثر التفات فرود
عطارد رقمی بخامهٔ معنی نگارش می‌بارد ضیاء ورود عزیز الوجود قابل دوست عالی طبع خوش مزاج بوده
بنوازش و مرحمت نواب فلک اقتدار روزگار بکمال کامروائی میگذراند چندگاه میگذرد که در بلدهٔ منور بواد
کلکته بصیغهٔ وکالت از حضور نواب بیگم زوجهٔ نواب شجاع‌الدوله بهادر مخاطب بجناب عالیه مامور بوده
بسر میبرد اوقات عزیز بخوشی عیشی تمام میکرد حظ منکسر بدان دلفریبی ملاقات که بشکل و شکن
زلف عنبرین محبوبان را بهزار رنگ شکست میداد آخر سخت گیری مرد دیوان اجل لب دریا خاک فنا گردید
این رقعه از آن معرکه ازین بیش نیست که در رسیدن صندوق بردوشی هر زمان قلم داده رقعه حلم اندرار معرکه رزم مسلک
مداد آغشته خامه از سرمایهٔ امل طوله اندراز نقاط امتحان رست باشد که ایشان مدعا توانند رسید نعمی
وصول نگارش صندوق عنایت شریف که مشتمل بر جواهر فرنگ نمایان شد بتیشه دل را آمد از
صبای سرور گردانیده رنگ آمیزی نقش مدلکاه تماشای را بکیفیت رنگینی شاخ گل رعنا مژده
زهی شعبده بازی که گاهی چون آه سینه فامان شعله چون بحستیک چشم سرمه آلود پیاله بارود اندود
بر دامکنی کردن افراخته و زمانی مانند عاشق سوخته درون از تابش نور هان آتش عالمی از پا در انداخته
هزار لطف طبیعت نقش بحدی است که ملک ماله جان است که همیشه بر دوش میزنند و واجب التعظیم تر
که ملوک و سلاطین پای او به سینه میگذارند از استقرار توصیف ماله ممالیش قلم از حجل
از زبان بر نمی‌آید و کنده نا تراشیده کسی که کنده آتش را بخود رسانید و همان زبانه‌اش که
باروت مالیده که از خون اعدا آتش رنگ یارا بهم رسیده و کدام سوخته بگستاخی لب پیاله آتش
را بوسه داده که تا دیب جرم بی‌ادبی آتش سرش نیفتاده اگر مندر بحر نباشد چون موج سیاه بر
صف دشمنان می‌ریزد و با آنکه سرمه باروت در گلوش چون صور سرافیل شور قیامت
می‌انگیزد ... کسندار و اندر پیاله مدام شد که تا گر در دل باید نقش نبخشد فرداران شکر این احسان ما مندگولی
زلسعه آبیز

سجده بزمین خاکپای عجبی سایم و لب بالکس بهر دو دست تسلیم میگذارم خیابان بهشت جنات نعیم
هفت بهشت زرنگین بر تمام معانی طراز است که هر سطرش سطر نشان بدیهی نو رستان گلزار
باب نسیم مبارکت است عالی آن سر حلقه علمای کامل الصفات و سر دفتر فضلای عالی درجات
ملا مبارک است. مولانا منقبتش بعقول صاحب نظران تشریح ناگزیر باشد. در سن تمیز ملک گجرات را توجه فرموده
زبده عرفان و فاضلان آنجا تحصیل علوم جستجو. از طبیعت خداداد در همه فن کامل العیار آمد
بعد انقضای زمان تحصیل رو به آگره آورده. در آنجا رنگ بود و باش ریخت. از بسکه حال و فنا
نجات به جهت اهل احوال مرغبته و استعداد و ابنای نخواستی. در آغاز حال بکمال انقیاد و ورع زیست فی مودی
لیکن بمرور ایام از آن طریقه برگشته صوفی میدانست که چراغ انجمن و بلبل چمن باشد سخن الکلمات
در علم شعر و معما و تصوف کمال صاحب بوده تفسیر قرآن شریف مسمی نفایس العلوم نخبه جلیل احوال رقم
شیخ ابوالفیضی و شیخ ابوالفیض از دلبند استش باشند. آخر در دارالسلطنه لاهور هفدهم ذی القعده سنه
ویکی بعالم بقا شتافت جسد او به اکبرآباد آورده زیر خاک کردند این فقره اندرز نمود از آن کمیل
فضایل است که همین بوجود شیخ فیضی مرا گذاشته که تعزیت داد دعای ایمان کامل که در اصل و
اصول نعم الهی است و سرمایه سعادت نامتناهی. بر ضمیر فیض پذیر فرزند سعادتمند قرة العین
ثمرة الفؤاد شیخ ابوالفیض فیضی زاد الله فیض الابدی و الفضل سرمدی مخفی نماند که زمانه بواسطه
تعدی علمای لا دیانت و فقهای بی پروا خیانت فساد و نهایت پیدا کرده حضرت حجة الاسلام
امام غزالی قدس سره فرموده اند آن کسانیکه راه دین را روان ساخته اند این راه میزنند چگونه
درین راه توان رفت ترکان ناخوانده و سپاهیان ساده لوح بمراتب ازین جماعت
بهتر اند یکی مزور حلواپوسی و خاکبوسی شیخ الاسلام لقب یافته و دیگری بواسطه غلط کاری
خود مستان صدرالکرام گشته بواسطه تعصب و جاه دنیوی فتوی بر قتل سید میدهند و آن

لا ایشان که سب نکرده قتل اورا تا مشروع بنمایند سبحان الله این چه اسلام است ازین ابدالان
که دعوی اسلام میکنند. اسلام را برای چه بدنام میکنند زنهار و صد زنهار که از حیله و مکر آن
ایمن مباشند که الهی باک تر از ایشان بیشتر حق سبحانه و تعالی از شر این نوع هوا پرستان
ستمکاران و سایر مومنان را در امان خود محفوظ دارد و سایه التفات حضرت ظل الهی
جل اقباله را بر سر شما و سایر حق پرستان مخلد و ممدود دارد بعزه و جوده و کماله و کرمه
سنة اسلم عالی آن میرزا بخش بیست شاهد نثر و نظم میرزا احمد است خلف میرزا نجم الدین علیخان
مولد فرخنده بنیادش خاک مینو خیز وسعت آباد لکهنو ... آثار قابلیت در سیمای
حالش دیده دختر خود را العقد ازدواجش در آورد. میرزا در عین شباب از وطن خود بر آمده
بعظیم آباد پیوست چندی بحضور نواب شهامت علی خان بهادر گذارده صومعه نشین توکل
گردید با نهایت استغنا و وارسته مزاجی زیست میکرد از تلامذه میرزا محمد حسین قتیل است
در نثر نویسی و نظم سرایی کسبی بدین رنگ سحر حلالی بکار برده. آخر کار بسیاری از قصاید و
دیوان غزلیات بعرصه جهان گذاشته در علم رمل و چند سالگی به عظیم آباد بدولتخانه محمد حسن خان
مرحوم در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و پنج هجری شب سیوم ربیع الثانی رحلت کرده و بمقبره
شاه ارزان مدفون گشت این رقعه لطافت آمود از ان رنگین خیال است که خدمت
محبوبه نگاشته رقعه قرار از دل ربایی شیفتگان بیتاب و صبر از کف ربای فریفتگان
خواب سلامت. بعد از اظهار بیتابی دل که هر یک مرغ بسمل طپیدن یاد دارد و بیان آرزوی
بوسیدن آستانه که هرگز آنجا قدم نمیگذارد. مکشوف خاطر محبت مآثر باد که از دست جفای دوران
آن دل آزار سنگ دل جان است بهزاران انواع بلا گرفتار بساعتی نمیرود. که از فریادم جگر
آب نمی شود و دمی نمیگذرد. که خدنگ آهم پرده گوش فلک نمی درد. نه روزانه قرار است
و نه شبانه آرام

و نه شناسا که کدام شب و روز زندگانی است بی آن جانانه حرام اکنون که اگر ملاقات صورت نه بندد و
روداری دوس وصال برای قیامت می بندد و هیچ طبع عدالت اندیش این جفا را نه پسندد
که با آرزوی دل ناکام زیر خاک حسرت چشم پوشید و از شهید این بلاکش گلگون کفن چشمه
خون مکناهی چو تشبید. رحم کن بر حال زار من که فرمان نتوانم از بلاکشی جان نثاران و
غلامان نتوانم زیاده تا کجا دل خامه بشکافم و دود از سینهٔ قرطاس بر آرم که از مصیبت
هجران و فات نیمهر بی آن ماه تابان بطور جفای آسمانی گنجایش نه بپذیرد منیر اسم شریف
آن جادو نگار نخته خیال ابوالبرکات است مولد فرخنده بنیادش شهر معمورهٔ لاهور
در قلمرو لطافت طرازی صاحب سیف و القلم و در خطهٔ سخن گستری شهنشاه نامش در عهد و
بعهدش مثل او نثر نویسان نزادند همه درین فن سر خطش می نهادند - در عهد جوانی
بخدمت منشی گری نواب سیف خان صوبه دار لاهور ممتاز بود. بعد از ترک سر رشته آن
برفاقت نواب اعتقاد خان ناظم صوبه جونپور در داده روزگار بفراغبالی میگذرانید مکتوبات که
بابت امیر نامند و امروز در دبستانها مروج است رخته خامهٔ درفشان اوست اگر چه بسیار
از رسایل و مثنوی مثل آب و رنگ و ساز و سوز در عرصهٔ عالم از خود یادگار گذاشته لیکن
در سنه یکهزار و پنجاه و چهار در اکبر آباد راهی سفر عقبی شده جسد او را از آنجا برده بلاهور
زیر خاک کردند. این رقعهٔ مصیبت انگیز از آن روشن بیان است که در تعزیت یار دوستی
برنگاشته رقعه چه نویسم که ازین واقعه جگر سوز هوس ربا بدین آتش بجان افتاده چه یارا
سوز و گداز از دست داده گریه برای از درون میجوشد که اگر دیده پر آب نگردد از شرم میسوزد
و خونابه رنگی از دل می تراود که اگر اشک رنگ خون نگیرد از خجالت سرخ میگردد
و جانی که ازین سوز نسوزد سوخته باد و دلی که ازین درد در آتش نه نشیند در آتش نشیناد

ه حرف درد دل چو با لخت جگر نتوان زد رقم : خامه از مژگان کنم تا نامه پرداز کنم افسوس افسوس

که پرتو توفیق بر سر وقتم نتافت که آتش در خانمان خویش زدم بر فراز آن روشن روان

انار الله برهانه چون شمع مزارها تن افروز میکردیدم و با هزاران جانگدازی گریه‌های درون سوز

سر میکردم از این شعله اگر تیره شوم و سر خویش بگیرم جای شگفت نیست مصرعه سزاوارم

شرمسارم شرمسار : چون با قضا در افتادن و با فلک ستیزه کردن سر از خط تسلیم و

روا از رضا برتافتن است ناچار دلهای بیتاب را از صبر و شکیبائی گزیر نیست اکنون تمامی

همت و خواهش تنگ اندیشان این است که آفریننده سایه و نور سایه انور را

بر سرها تیره روزگاران که چون سایه نعمت آلوده خسپیم پاینده دارد مصرعه کم مبادا

از سر ما سایهٔ آن آفتاب : موزون اسم سامی آن ناظم ملک سخندانی رحمه الله راجه رام نراین

ست قوم کایسته ولد لاله رنگ لعل دیوان نواب علیوردی خان مهابت جنگ بهادر

مولد خجسته بنیادش یکی از قرای اطراف شهر عظیم آباد بعد از رحلت پدر بزرگوار خود به

استحقاق خدمت پیش منظور نظر عواطف نواب مهابت جنگ بهادر گردیده بمرتبه امارت

ترقی نموده رفته رفته به نیابت صوبه عظیم آباد ممتاز گشت چنانکه از حشمت و دبدبه او

طالع سازگار بهره‌ور بود همچنان به تلمیذی شیخ محمد علی حزین لاهیجی حضه حظی از

سخن الف علمی هم داشت انشا نثر متین که بچشم من محرر اوراق درآمده خیلی باریک خیال

و سنجیده گلکاریش یافتیم : آخر در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هفت هجری نواب قاسم علی خان بهادر

داماد دختر نواب جعفر علی خان بهادر بر نامکه با اصحاب اولی العزم انگاشته ستیزه و پیکار در میان

داشت آن جادو رقم را از محبس آورده بکینه توزی حیله بدر پاکش غریق جنت آیین

رقعه تعزیت آمود از آن موزون کلام است که بتعزیت نواب مهابت جنگ بهادر

نجم الملک

بحکیم الملک برلکه انتشته رقعه قبله من سانحه قیامت اثر وواقعه جانگداز جناب مغفرت مآب
نواب مهابت جنگ بهادر از خارج جگرگداز طاقت و طاقت گداز استقامت ساخته بتفصیل
هر چند ازین حادثه صبر افگن دل مثل خانه جاک ساخت و دیده بر رنگ دوات نمناک لیکن چون
صفحه خود سجیده مانند مقراض صورت لا گردیده بنا بر اطلاع سامی حرفی چند بعرض میرساند
که انجناب مغفرت مآب از دو ماه مرض استسقا پیدا کرده بودند از انجا که داغ دل نصیب ما
لانصیبان بود دوا فایده نکرده نهم رجب المرجب سنه یکهزار و یکصد و شصت و نه صبح
روز بد من بدبخت آن شمع شبستان عالم پروری و مهر ذره نوازی در عالم خاک درآمد
و جهان را تیره نمود آنچه در دل میگذرد بمصلحت نمیگذارد که بلختی داد گریبان بدریم و هر چه
در خیال می آید از من بی حیا نمی آید که ساعتی چون مردمان دیده ترک لباس کرده
در خون نشینم القبله که سیر مقامات عالم رضا فرموده اند عوض در یمیفرمایند گستاخی است
رینها زغم و الم نخواهند فرمود و حال آنکه میداند که بمقتضای محبت های قدیم احباب القبله را
زیاده از ما مردم جزع و فزع خواهد بود لیکن خاطر رفت که ابر را منع گریستن و
شعله را تاکید بخود نتابیدن مینماید زیاده القبله همه دان اند احتیاج عرض نماید ۵
سوحت معروض فرزند در غمش آهم گرفت [illegible] نشد از رجا برروش سلسله جنابان شمع
مهابت جنگ اسم مبارک آن تهمتن میدان شجاعت نواب شجاع الملک حسام الدوله
محمد علی وردی خان بهادر مهابت جنگ ساخت خلف الصدق میرزا محمد خراسانی
پس از در گذشتن پانزده سال از انتقال مرشد قلیخان بهادر صوبه دار بهار و بنگاله
وارد [illegible] سرفراز خان را بقتل درآورده در عمر شصت و پنج سالگی بجای ایشان مسند
نظامت هر سه صوبه بمربع نشست البته مردی بود حیا با فراست و ذکاء آراسته

وغیر از یک زن منکوحه هرگز با زن دگر صحبت نداشتی بر خلاف نواب سرفراز خان مقتول که یکهزار

و پانصد زن بحرم سرا داشت شانزده سال لکامرانی گذرانیده آخر بتاریخ نهم ماه رجب

سنه یکهزار و یکصد و شصت و نه هجری مطابق سال دوم جلوس عالمگیر ثانی

بمرض استسقا طبل ارتحال بعالم آخرت کوفت و در خوشباغ مدفون گشت این رقعه

از آن نواب نامدار است که بنواب سراج الدوله پسر زین احمد خان دختر زاده خود

بدست خاص وقت آمدن شهر عظیم آباد قلمی فرموده مصرعه ای بقربان سراپای تو

سر تا پای من :: مکتوب مطلوب رسید و هم جراحت سینه افگار گردید .

آن نور چشم میداند که زندگی بنده بی دیدن آن نور چشم صورت ندارد چشمی که

دیدار آن نور دیده نه بیند کور بهتر و گوشی که آواز آن راحت جان نشنود کر خوشتر

دلی که از تمنا نیاساید بچه کار آید در دیده توئی و گرنه بر خون کنمش در سینه توئی

و گرنه جیحون کنمش :: امید وصال تست جانم ور نه :: از تن بهزار حیله بیرون کنمش

آن نور چشم باغوای بعضی ناسزایان مفارقت اختیار نموده از ضعف منحنی بمحض

شنیدن این خبر مرگ خود در خواب کرده از مینای نور در عرصه هیجده روز بمرشد آباد

رسید امروز سرای دیوان منزل نموده آن به از جان اگر زندگی ما میخواهد زود بنده

بهر جا که رسیده است توقف کند و احضار ملازمت حیات مساوات خود

زندگی دوباره بخشد اگر خواهی نخواهی اراده هندوستان خواهد کرد جمعیت هر سه کرده

بدست خواهیم داد که بار گشته رود که زندگانی او نمی خواهیم من خود برای آن سرکار

حکومت بنام نیک میخواهیم و او از کم حوصلگی نیابت عظیم آباد مهابت خان بتکلیف

آن قوی بازوی جسته افگار زمانه ملک سن پیر عمو کابلی است . سلسله آبا و اجداد

او از جلوس

از جلوس صاحبقران بر دوده عالی شان گورکان مربوط است خود نیز در وقت شاهزادگی
جهانگیر پادشاه ملازم رکاب دولت بود و هنگام عهد سلطنت جهانگیری بخطاب
مهابت خان و علو منصب سرفراز گشت و در وقت شاه جهان پادشاه بخطاب
مهابت خان خانخانان سپه سالار ممتاز شد چند مکتوب که از آن صاحب جاه و حشم
مالک السیف والقلم در مرقع مؤلفه یار محمد خان بنظر راقم گوار سواد این مختصر اوراق در افتاد
هر کلمه از لطف نهفته بلای امیر سیل اعواز بهر عبارت نوشته است سلمی معانی را با
وامق دل شکسته پیوندگر نسیمه سنج دید آخر در سنه هزار و چهل و چهار ازین شکست خانه استعار
راهی ملک بقا گشت باقی حال خجسته مآلش به بسط تمام در کتب تواریخ است
این عریضه است از آن سرکوب گنبد گردان سخن است که در جواب ایشان نورجهان بیگم
با دل پر آشفته بر نگاشته رقعه بعد از حمد بیشمار حضرت جبار و واحد القهار و پس از درود
بعد بیشمار نبی المختار بنده خاکسار ذره وار معروض میدارد که خطاب متضمن العتاب در باب
شنه صادر شده بود مضمون معلوم گردید وقوف بود که اگر حیات خود میخواهی ازین بد کردار
باز آی هر خاطر در یا مقاط معلوم شده باشد که اگر بد کردم یا نیک کردار در خدمت حضرت
ظل الهی کردار خود را هیچ و صد دریغ ندارم الوقت یاد کن که چون با جابجه استاده هزار سوار لایق کارزار
دلاور مضمار شجاعت شاهزاده شاهجهان خورم سلطان هجوم مثل دمان بسر میدان رسیده بود
اگر باقبال جهانگیری مهابت شیرانه مقابله ایستاده نداشتی لشکر خراسانیان کلنگ آسا
آن باز بلند پرواز در حلقه کارزار بیک طپانچه نگونسار گشتی و بعد از بدرت که بجا کوبی درگاه
فلک شهنشاه رسیده ام دیدی که چه رنگ بر آوردم همچو شیر مست در میدان دلیری آمده
افواج را افغانان بروباه همت را بیک ضرب در هزیمت آوردم عماد با الله اگر سلسله

بالغت ازیاری هر یک خود بردار داشتمی. اصف کبوتروار در صحبت اهل خود نخواهم نشسته بسکار ... افتاده بود

کدام کس سکینت که جان مستلذ شنو خواهد برد. اگر من او را جان بخشی بکنم دمی و هر دم واقفی نگذراشتمی

نتوانست تا قیامت سر از ورطهٔ هلاکت برآورد. خامان لب و پنجم متضمن بر جسارتی از

رعنای کلامان معنی پرور است که شعله افروز خامه شان مانا ستم تش و قمر تاب النون

نصیرا مولد خجسته بنیاد آن سحرنگار جادو تحریر را ولایت همدان مرکز کاشانه لیکن ... مرد فاضل

و صاحب کمال بوده در تصوف بس مذاق داشتی. تحصیل علوم چندی از خدمت شیخ بزرگ

شیخ بهاء الدین آملی و پاره در اصفهان نموده علم ریاضی را خوب می‌دانست. نهایت خوش خلق

و خوش محاوره و هنروری و باریک بین و معنی یاب و سریع الفهم و بی‌ریا باش بوده. در انشا هنر

قلم جادو رقم سحرنگار را بر لوح شکسته و نازکی متانتش دست بسیاری از فصحا را بر بسته

از قبول صحبت نشتر عشق در سینه ... زده سیلاب غمکده ناپایدار جان فرحت آباد عقبی

شتافت. این رقعه سحرآمیز از آن خوش تلاش بخته مان است که خدمت مهر سپهر

زینت رقم داده. رقعه: نمی‌خواهم که مثل روش و لگانه طور باشم و در رسم عادت ارباب رسم و عادت در

که ظاهرآرای باطن خراب اند دست قدرت بزنم. اگر قلم بر آشتم و مکتوب تا به در دولت جانانم

و به هر یک از دوستان معنوی نامه‌های رنگین نویسم و بر رفع و ... اظهار خواهش دل

و شوق خاطر نمایم همانا از طرز و اطوار خود برگشته باشم و بیگانه از وضع ساخته روزگار باشم

خوش گرفتم که این روش نکردم و نا متعارفی نه نمودم و از راه رسم و عادت برگشتم

آخر چه چاره کنم که هر جا عاشقم و در هر کوچه چشم بر لب بامی دوخته‌ام و در هر خانقاه پیر

و در هر خرابه مریدی دارم مدرسه‌ای که هر یک از حجره نشینان آن یک کتاب سخن نامه ...

و مسجدی که هر یک از سنت بنده‌داران آن صد دعای نیم شبی ما لازم رسانند دلم

صد پاره

صد پاره و صد نقش هر پاره دارم ‧ ز چاک سینه هر پاره نظاره دارم ‧ در این صورت
چه کار کنم و چه نویسم و بکه نویسم چرا که نسیم آسم دعای عنبر شمیم شمال جعفرآباد دلی
رساند و چشمه حیات سلامی سلسبیل نعیم الحیوة رکناباد عرض کثرت الله درکی
لقب مبارک آن روشن دل صبح نفس عبد النور الدین است مولد خجسته بنیادش قریه
ماهان من توابع کرمان اغلب احوال مدرسه ها در جبال بلخ مشغول ریاضت و عبادت الهی
بوده و دست بیعت بدامن شیخ عبدالله نقی زده خرقه خلافت از خلفای سلسله
عبدالقادر گیلانی به برگشته شرح کمالات آن حمید عصر بسیار بر زبان ها رفته است
و مرقوم در کتاب ها کلیات اشعارش مع لطائف بلیغه آن عالیقدر یادگار عرصه روزگار
است آخر در سنه هشت صد و هفت بعمر هفتاد و هیچ سالگی مرغ روحش از
قفس عنصری برآمده تعالی علیین پرواز نمود مزار پرانوارش تا حال در ماهان زیارتگاه
عالم است ‧ این رقعه یعنی جنبر ازان وحید عصر است که بجانه حقیقت طراز برکاشته رقعه
هم نشینم بخیال تو و آلوده دلم ‧ کین وصالی است که در قتل عمر هجرانش هست ‧
مودت حقیقی و محبت معنوی در حیز بیان نمی آید و اضطراب ملاقات صوری را حواله
بوجدان دوستان یکجهت می نماید حق سبحانه قرین عافیت داراد و استحکام محبت کناد
الحمد لفلان باید نوشت مسوده آن نفرستند موافق آن نوشته می شود هر بار که اظهار
مهربانی میکنید گنجایش در اتحاد دارد جان من اگر نظر بمنت میکنیم و اسنه محبت ساده دار
است ‧ و گر بظاهر هم رعایت یکدگر در میان خلق از لوازم رسم و عادات پس از آنچه
از دست و زبان مردم خوب در حق یکدگر برآید ‧ لیقین که تقصیر نمی نماید زیاده چه مبالغه
العافیه ‧ خیابانم در میان جان نشسته که بندارم همیشه در کناری تو ای آرام جانمی

آن ستوده منش بلاغت و سخنوری میر امیر علیشیر است مولد فرخنده نهادش از روی
تذکره به درجه ثبوت نرسیده. بقول صاحب ید بیضا میر علیشیر آزاد از معنی دوست وزیر
میر حسین میرزا است در خیرات و مبرات از محاسن وزرای جهان گوی سبقت
ربوده و عالمی را بجود و احسان نواخته آثار او بیشمار از مساجد و بقاع و رباطات
در اقطار و امصار بنا ساخته در فضایل علمی یگانه و در شاعری ممتاز زمانه بوده
علی الخصوص در شعر ترکی که با مضمار ایشان پای پیش نگذاشته - با طایفه علما و فقرا
میل مفرط داشته و همت بر کام و آمال ایشان برگماشته آخر در سنه ۹۰۶ نهصد و
شش دیوان فارسی و چهار دیوان ترکی و مثنویات و رسایل متعدده بعرصه ظهور
یادگار گذاشته بجوار رحمت حق پیوست این نوع لطایف آمود از آن مولی را سانحی
ست که بسلطان حسین میرزا بایسنغر نگاشته رقعه صاحبا حیدر روز نشد
که مطلب این کمینه آنست که بر صفحه خاطر دریا مقاطر آن حضرت از این بنده غباری نشسته
و در فیض که منبع الطاف نامتناهی است بر روی این فقیر بسته و غباری هست
عذر من نوایی در سر کوی شیخ گرایید کرد یاد و کاشش بر باید غبارش را شانه
بیعی آنکه در اظهار معنی با کسی مبادرت جوید و نه یارایی آنکه در کنج خمول در این واقعه
مصادرت کند حال فقیر بدین نقل حدیث مشابهه است که داروغه شیراز هر سال لشکر را
بنواحی یزد از بهر غارت می‌فرستاد نوبتی شخصی را از روستاییان یزد بجای بوسی
اخبار فرستاد تا از کیفیت فرستادن و نفرستادن لشکر دریابد کیفیت آن شخص
مدت چهار ماه در شیراز به تفحص این حال ماند هیچ بر تو بی از این امر آگهی نداشت
ناچار آخر الامر بر آمده خود را پیش پادشاه شیراز رساند و استفسار کرد که امسال

شکر مواجر مرد خواهش فرستاد بابنه پادشاه تبسم کرده فرمود که اراده داشتم اما بخت
خاطر تو برطرف کردم الحال شما هم اعلام کنند که از بنده خود رنجیده ابدیانه این فقیر
عموماً لکنها نان خود معترف است اما خصوصاً چنین دانند که از بنده چه ناشایسته ظهور آمده
که موجب حرمان در دولت مواصلت گشته نوری اسم شریف آن هنگامه قاضی
نوری است مولد حمیده بنیادش بقول صاحب شعر عشق ولادتش شوستر است
از اجله سادات بوده و سرآمد علمای کامل الصفات همچون فرید عصر فاضل لطیفی
ختم فلک کمتر دیده باشد. و مانند آن وحید دهر عالم جاد و تحریر که گوش فلک شنیده
تصنیفات بالغه اش از غرب تا شرق مشهور و تالیفات نادره اش از کران
تا کران نور افروز بصر. در عهد عدالت مهد حضرت اکبرشاه به هندوستان از لاهور در
و خدمت قضای تمام ممالک محروسه بان مغتنم روزگار تعلق گرفت. و بعهد جهانگیری
بشورش علمای مخالف مجالس امیرالمؤمنین را میراث الضعف داد. و نظم برجسته اش
هم خالی از سوز و گداز نیافته است. تخلص خود نوری میکرد. آخر در سنه یکهزار و نوزده
خلعت شهادت پوشیدند. و در اکبرآباد متصل قندهاری باغ مدفون گردید. این
رقعه فصاحت مشحون از آن برگزیده حضرت ستوده است که بخدمت شیخ ابوالفضل
برنگاشته. رقعه. بعد از اهدای اصناف مرغان دعای اجابت آشیان الفضای
هوای جانفزای شکارگاه آن شهباز چرخ پرواز که مرغ دلهای محبان صید چنگال
محبت اوست و طوطی زبان مخلصان پرورده شکرستان لطف و مرحمت او
مرفوع اوج عرض میگرداند. که چون هر ضعیف جانوری به نخچیرگاه شیران نتوان رسید
و هر مرغ شکسته بال و پری در فضای فرح مرغان اولی الاجنحه نتواند پرید. ناکام این

این صید لاغر چون بیمار در بادیهٔ هموم حرمان سر افکنده و حیران است و همه روز چون بود در کمینگاه
انتظار منزل صدارت که صدف پرور ادراک ملکی ذمت آن شیر بیشهٔ فضل و افضال بیکمال
این گرسنهٔ چشم وصال در آید. بدین قناعت نموده بقصیده که درین ایام صید خاطر
ستهام شده بود خود را مذکور مجلس عالی که مجمرگاه معالی است میگردانند و آن گنجشک
حقیر شنبایه خاطر را به بال اقبال طبع عالی آن مرجع اعالی با عنقای قاف خاطر قافیه سنجان
سخن می پرانند زیاده ازین برون از حد خود میدانند همواره همای اوج سعادت و اقبال شکار
قوسیحان عزت و اجلال باد. نور جهان بیگم بنت میرزا غیاث مخاطب به اعتماد الدوله آ
در حرم محترم جهانگیر پادشاه انتظام داشت بغیر از خطبه جمیع لوازم سلطنت او را حاصل بود
رتق و فتق مهمات جهانبانی چنانکه باید انصرام دادی چندی در جرگه می نشست
جمیع امرا کورنش بجا می آوردند. بسیار دخل کمال نمراج سلطانی سکه بنام نامش زدند
هر کس که بدرگاه بیگم پناه آوردی از آسیب ظلم و قهر محفوظ ماندی. بیگم حسن بالذات
بالقصد حسن الفصد تو از عروس کرده بود. و حکایات تعشق حضرت جهانگیر پادشاه
با بیگم چنانکه بود مشهور بین الآفاق است بعد از رحلت پادشاه دریادل عالی مزاج
دو لک روپیه سالانه مقرر کردند در سنه هزار و پنجاه و پنج بعالم جاوید انتقال کرد
این قربان فصاحت بیان از آن فصیحه شیر افکن است که مهابت خان بهادر زبانه بیک
قلمی فرموده رقعه در حلقه میدان ربع مسکون. و در مقابله حکم انداز آن کن فیکون
همچو نقطهٔ نون شجاعت انگشت نما. مهابت خان بهادر بین الخوف والرجا بوده
معلوم نماید. که درین ایام آوازهٔ خلق جهان آگاهی شد که هر جا که فرود می آیید
آن شهر را تاراج مینمایید اگر حیات مستعار آیید ازین بدکرداری باز آیید. وصف خان را

کار دعا

کار دعا و منصوبه پیش پا انداختی ازین مغرور مباش که همچنین اتفاق بار افتد و هر باد حکم توان کرد
باره گنور سگ و ریز حرام خوار که جمع کرده بر آن مغرور مباش و اعتماد مدار اگر شیران شکار آمد
سگان را چه باک که باری آهوی مقابله انها در آرند سگ گشته روباه تا روز میدان که شیر زبان
را رساند گریزند آن وقت یاد کن که چون حدیان آثارت یا ارت یافتند. لشکر کفار
الطبل الباطلین را بهاء طرفة العین بکون ریختند باید که خود را بدرگاه فلک اشتباه رساند
وگرنه خیانت و سیم بالش از تیغ تیز که با مرگ خواهی زمین باگر هز حیا باشت سته مستم
مستحکم شیخ سن خوبیش قلمی سحر نگارست یمنیا بده ریخته خامه سنان دل می بر
مانک [illegible] آب روان داعظم اسم عالی آن زبده علمای والا جناب و قدوه فضلای
معنی یاب میرزا محمد رفیع است مولد ارم سود نش و ولادتش قزوین انفاس قدسیش هوش افزا
[illegible] ها ـ نتایج خاطر انشرفش تازیانه مدهوشان ـ در اصفهان مجلس وعظ گرم داشت
و گوهر پند و نصایح بدامن مستمعان میریخت و بهزم هدایت و ارشاد خاطر گمگشتگان
را با نوار خویش منور میساخت. ابواب الجنان مؤلفه او از طبع مستعدش خبر میدهد که در
نثر نویسی کسی همدست او نبوده و نیست و از فضایل و هنر که و استعداد و خداپرستی و
عبادت و ریاضت او از مطالعه آن کتاب دریافت توان شد. سال رحلت و مقام
مدفن آن سخنشناس روزگار میان تذکره ها دیده نشد. این چند سطر اندرز نامه عبرت افزای
زندگی بخش دل مردگان است که در ابواب الجنان بر نگاشته رقعه ای مغرور دور دنیای [illegible]
واری آواره بیابان امال و امانی وفقک الله تعالی گاهی هر چاک عمران رفته گذار کن در هر لوح
مزارستان نگاه اعتبار افکن از صفحه مضامین کاله پوسیده سر نوشت خود مطالعه نمائی
و از الواح قبور مسطورات احوال خویش بر خوان که اگر گوش شعور شنوا است زبان [illegible]

هر قبری باین موعظه گویا و اگر لوا دهوشت رو بگشته. این نصیحت نامه بر سنگ مزاری بخط جلی نوشته

از هر کاسه سری که انگشت بر لب تشنه زنی این ندا میتوان بشنید و از هر یک دور [illegible] بر استخوان گوش شود

که هنگر بینی عاقبت احوال خود میتوان دید. لب سفالی گورستان بزبان حال باین مقال گشوده اند

و خموشان دیار خاک باین ترانه دردناک آواز باواز داده که سرها بلند آوازه عزت و تخت رئیس

از خیل و حشم خود بگور چه برده اند و گلعذاران خلخ و چین و خطای را نگر که لاله آب روان حباب چگونه

در خاک بر مرده شاه و گدا در حسرت بقا از الواح مزار سنگ بر سینه زنان جفته و صالح و طالع از

تهیدستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف حسنی در چاه ملال نیفتاده و هیچ

سرا رهی نیست که سلیمان جاهی رو بخاک فنا ننهاده. فاعتبروا یا اولوا الابصار. خستی [illegible]

آن یگانه زمان طره سخندانی سید تخلص حسین است. از ارشد شاگردان جناب استادی راجه صاحب [illegible]

خلف ارشد شاه احمد حسین صاحب زاده مولد فرخنده اش خاک شیخپوره موطنش بلده [illegible] که از صعوبت

من توابع صوبه بهار تخلص خود را خستی فرموده مدتی در این مرز و آن مرکز بره آفاق در یک

دبستان هم رحل مانده. باده کسار میکده سخن سنجها بوده ایم. من ذره بمقدار را در مشق سخن از

و طبع نکته زای او جبر فروغ آن نغز کلام مجادله ریب کلیم کوه طور روشن ماند است. نظم و نثر

ریخته خامه جادو رقمش که بحسن پذیرش در آمده [illegible] در محسنات بدایع

و علم عروض و قافیه و فارسیت [illegible] بوده و با دوستان بهزار مهر و اخلاص پیش آمدی

با پایان کار عازم شهر لکهنو گشت چندی از یاران مینوی دیار بسر برده همانجا در سنه یکهزار و

دو صد و شصت و دو هجری بست و نهم ماه ذی الحجه بفردوس برین علیا انتقال فرمود و داغ

جانسوز مرگ خود بر دل من ماتم زده راقم گذاشت. خداش بیامرزد. این چند زان خستی اثر مند

ست که خدمت [illegible] نوروز علیخان یکتا بر نگاشته رقعه [illegible] جامی دو ماه

[illegible]

وتعلیم فرمایی لیلای سحر زبانی احسن الله ملاحة لعبد طرفه‌ای از سلاسل عارض و سمن سیمین بر قرطاس
گیسوی سخن را بدین رنگ شانه زن بخامه مشکین رقم است که بستن نظم معانی بار و دیدن نثر بهار
آن یکتای اقلیم سخن که منثورات دُر دار طغرای الطغرای جادو نگاریش سجل وحید عصر طاهر
با مضای قلم سحر نگارش مکمل دیده و دل باشتیاق دوباره دیدن و شنیدنش چون زلیخا
ابروی یوسف رخساران باز است و مانند رخنه دلهای خستگان زلیخا عذاران فراز. رشحه‌ی نثرش
که نظاره‌ی یک نظرش طبع من شیفته ساخته و افکار سخنوران را مجنون وار آواره صحرای بیخودی ساخته.
و حصه‌ی نظمی که یک تماشای آن هوش من والا معنوی اشعار معنی پروران را فرهاد وار بالای بیستون
دلفریبی انداخته حیرانم منثری که شنیدنش لب صورت مطربان بکتابت دلش از دست
ربوده. لعبت هم دست بخواه چه بلاها پیدا خواهد نمود و هرگاه نظمی که دیدنش مانند طره‌ی سیمین تنان
عذرا فشش در صد شیفتگی بروی هم گشوده. پس از معاینه خاطر ذوق طلب چه اندازه خواهد فرمود المختصر
ادا بندی اشعار خامه‌اش باد. در تحسین نثر نامه‌اش باد وحید اسم عظامیش میرزا طاهر وحید تخلص
مولد خجسته بنیادش ولادتش قزوین در فضایل علمی یگانه دهر بایدش الکتابت منظم گو
و نثر طراز یکتای عصر تایدش پیدا است. منشآت نثر من هر یک سواد نظم
سبک گیر و برشته و رونق بهارستان خلد وارش شکسته بعد تحصیل علوم رسمیه در فنون
دفتری و سیاق دانی سرآمد اهل حساب برآمده و در بعض خطوط تیز دست چالاکی
پیدا کرده در بدو حال با میرزا تقی در ساخته بعد انتقالش بنذر لیه اعتماد الدوله بواقعه نویسی
شاه عباس ماضی تا نی دخیره اندوز نام و نشان گشت و از آن بعد به اعلی پایه وزارت
شاه سلطان صفوی رسید منشآت مسمی به طاهر وحید آن وحید عصر مشتهر بین العوام
چون صعوف پیری در فراخی بحد مراد رفته ترک از آن خدمت کرده باقی عمر بانس مونس الفضل

و عبادت الهی بسر برد. آخر در سنه یکهزار و یکصد و ده ازین تنگنای گذران رو بفرح آباد جاودانی نهاد

این رقعه از آن میر فرخنده آثار است که بجواب نامه دارا شکوه از خدمت حضرت عباس ماضی

بر نگاشته. رقعه نوباوه حدیقه دوستی و اتحاد. ثمر نورس نهال یکتا دلی و وداد. رحیق

خمکده ایتلاف و اتفاق. و سرجوش میخانه مودت و وثاق. رقعه گرامی مکتوب بدایع اسلوب

اعلی حضرت بالغایه در ساعتی مسعود و زمانی محمود که شاهد کامجویی را پیرایه تمامی در بر و ساقی

آمال را باده وصول و حصول در ساغر بود فیض وصول ارزانی داشته ذائقه نشاط و انبساط را

شیرین و محفل خلد شاکل را رنگین گردانید و کیفیت باده رسیده رسیدن آن رقعه [illegible]

دیهیم و کلاه بحوالی ممالک مکران و دوستان هواخواه دماغ انتعاش را دوبالا رسانید

ارزان می افزاید از مکتوبات دردمندان را که فیض صحبت یاران بود مکتوب یاران را :

رنجه از تقالیب دوران زمان. و سوزش احوال و اوضاع هندوستان و ستمگاری چرخ گردان

زبان زد خامه فصیح اللسان شده بود. در مرآت خاطر همایون جلوه عیان نموده خاطر

والا لعنایت خالق ارض و سما و دوستی دوستان صادق الولا مطمئن داشته تشریف عذب

توکل را غبارآلود کلفت نگردانید. که بعون الطاف الهی طلوع صبح پر نور از شبهای دیجور ناچار

و در آگندگی ابرهای تیره که اندوه از چهره مهر عالم افروز لاجرم اختیار رفتار حصول آمال از رقی

اقبال مصون از اختلال طالع و لامع باد در ترمل بقول مولوی محمد علی صایب [illegible]

بوم زاد آن خامه فرسایی دلالت نکته سنجی و خوش بیانی قصیده اوج دیگر من توابع صوبه بهار

قوم کمالیت اگرچه در نثر نویسی آن پایه ندارد که مثل مکاتب ابو الفضل رسائل اعجاز [illegible]

رند دست باید و ما مندر قایم میر تیره روزگار بجز تنها معانی نوادر افزاید. مگر در اقران خوش نویسی

در دست داشت. در نثر نویسی قدری دستگاهی که داشت از صدمت بلا جواهر لعل خیال خوش ماند

السلام

بر سای طالع سازگار در بلده بریلی به محکمه عدالت سررشته چاکری بهم رسانده. پسر برادر او فتح بر آن میکرد
رخ زیبای عزیز بیبی بدر رتبت آمده که آن خامه فرسای دار الدلالت سخندانی رخت از سر منزل ناپایدار
بر داشته رهگرای کاشانه عدم گشت این قصه لطافت آمود از آن وزیر ملک سخندانی است که
بدوستی در رسید قلم تقلم جادو رقم رقم رفت خسته رقعه شمع جلوه پرداز انجمن وفاق که سر فراز
حسن اخلاق مسند رقم پذیر قلم عطوفت رقم یعنی صحیفه خورمی توام معه قلمهای دو سطر که ظهور
اتفاق انمشتق شده بود رسید در ادای شکر مهربانیهای سامی چون قلم همه تن زبان گردید بحق
دست امید سنگانار و دستایه زبان آوری دست میدهد و گوش شنوا را از قوت شنوائی
بهم میرسد و در صورت زبانگاری و در سینه شکرگذاری در محفل سخنوران حرف گفت است
چالاک و در بزم نکته سنجان طرفی است لایک از تیغ جفاکاری حریفان معرکه سخن آباد
و در معرکه سربازی بتقدم سعی شتابد اگر سرش نتراشند همچنان مولف رفیق است دگر
سینه اش نشکافند همچنان مشفق و شفیق راهبری است بر سجاده قرطاس ساده به
راست معانی آراسته و عابدی است بر مصلای کاغذ مصفا بقصد رکوع و سجود
بر خاسته با قلم قدرت قادر مطلق زیب افزای صحیفه ایجاد و تکوین است قلم آن صدر نشین
دیوان اقبال بر وارث تنخواه قسمت امیدواران زیب بخش منال دیوانی باد و ملاذ
آن بلند منزلت راجه بهوپ سنگه بهادر است. قوم کالیت سکسینه دختر زاده جناب
رکن الدوله راجه کنور دولت سنگه بهادر دلیر جنگ خلف جناب انتظام الملک ممتاز الدوله
مهاراجه کلیان سنگه بهادر ظفر جنگ بن جناب ممتاز الملک مهاراجه شتاب رای بهادر
منصور جنگ اگرچه خود نشو و نما یافته شهر عظیم آباد است اما اصل بوم زاد جناب
پدر بزرگوارش راجه بانک حسینی بهادر شهر لکهنو دو هزار روپیه ماهانه مدخل دارد و اکثر اوقات انصاف رود

موافق حوصلهٔ بلندش نباشد که دل و دست جانانه ندارد . نام خدا موزونی از جبههٔ آثارش می‌بارد و فراست
از کلامش می‌چکد تقاضای عالم شباب هرچند طبع مبارکش را بسی میل به [illegible] نهاده
مگر با همه ذهن رسا و معنی فهم دارد تخلص والد میفرماید هرچه میگارد خصوصاً منشآت [illegible] زبان
مرده دلها می‌شود تا دم تحریر این مختصر جناب مخدوم ما [illegible] گلهای [illegible] راقم اوراق را هم
آموزگار بی لخت جگر خویش و هم پایهٔ دست عالی چه منتها که هر دل و دیده می‌نهند این رقعه
زران والا دستگاه است که نام من ذره بمقدار از ره خداوندانه لطف قلمی فرموده رقعه
سخن رس ندیم و احدان میر عزتی سلمه الله تعالی بعد از دعا که مجالست آن جلیس انیس افزاید
از نامطالعه فرماید سعادت ارجمند بلند منشش کنور مهیت سنگه بهادر زاد الله عمره اگرچه
تعلیم قافیه و عروض و قواعد فارسی بگونه مهارتی و معرفتی بهم رسانده و علاوه [illegible]
که از باد دقایق این نادره فن از آن بلند اقبال جان [illegible] توضیح و تشریح [illegible] ما آرزومند
ساخته که [illegible] صدر [illegible] خنده ها [illegible] چون بود که از بهر تعلیم
کیفیت [illegible] خوشنود گشتم در صلهٔ [illegible] رساله که [illegible] از بهر بلند اقبال
[illegible] که خود رنگ رقم داده [illegible] چهار صد [illegible] ندارد [illegible]
بخشیدیم اگرچه در خور همت [illegible] که ما ازین زیاده [illegible] میخواستیم اما اقتضای وقت
مساعدت نکرد حالا [illegible] فرماید که در نوشتن فارسی عبارت [illegible] طولا
بهم رساند و چه نظم و چه نثر هرچه [illegible] استعمال اهل زبان نهند
[illegible] درین مجال [illegible] زیاده [illegible] باد خیابان [illegible]
مشتمل بر [illegible] همایون [illegible] سخن [illegible]
عالم [illegible] همایون پادشاه [illegible] نصیرالدین محمد باد
[illegible]

است همین بود ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی بتاریخ سه شنبه چهارم ذیقعده سنه نهصد و
سیزده در ارک کابل پا بمهد وجود نهاده در عمر بیست و چهار سالگی نهم جمادی الاول سنه
نهصد و سی و هفت در دار الخلافت آگره جلوس فرمای سریر دولت گشت و عالمی را
بداد و دهش نواخت بیست و پنج سال سلطنت راند و بیشتر از ممالک هندوستان را
متصرف در آورد و گوناگون مخترعات از خود یادگار گذاشت در فن ریاضی بس ماهر بود
و پیوسته با ارباب حکمت صحبت خوش می نمود و اکثر فکر اشعار هم میساخت چنانچه این
مطلع از آن جمله است ❊ این نه سقف است که در باغ سرافراخته است شمع
سحری است که پروانه او فاخته است ❊ آخر بصدمه افتادن از بیت بام مسجد بتاریخ یازدهم ربیع الاول
سنه نهصد و شصت و سه خیمه دولت جانب ملک جاوید افراخت و بدینها مذکور
این فقره از آن همایون طالع فلک اقتدار است که بر نگاشته رقعه بعد از ادای وظیفه دعا
اخلاص که شیوه مرضیه خاص اصحاب اختصاص است باوجود قلت بندگی و کثرت شرمندگی
خود را ذره مثال در نظر مهر سپهر حشمت و اجلال حضرت ظل الهی که مظهر الطاف و صفات
کمال است نموده می آید اگرچه جز ذره خود را از جمله خدام با اخلاص انتظام نزاده اما سر از
ربقه محبت و اخلاص بنده فلک چون رصاص همیشه معلق ساخته روی سوی کوی حضور
موفور السرور آن حضرت که موجب وصول حصول انواع کرامات است کشیده و هر لحظه
از توجه موجه سترلی میشد لطف می بخشید تا آنکه از ممر دوره دوران و از گردش چرخ
بوقلمون و از گون از سواد اعظم هند به تمکنا بی اقلیم سند رسید ❊ که گذشت از سر ما
آنچه گذشت قصه بدریا چه نکنم روحه دشتی اکنون که مجاهد بالی بال اقبال از مشاهده
جمال ... عظمت و اجلال در طیران است امید از حضرت رحمان است که بعد از دریافت دو

ملاقات که موجب بسی ازدیادات مسرت مقالات و حالات سانحهٔ اینجا قابل عرض نباشد

معروض می‌نمود اکنون والله تعالی احیاناً بالتبع شیئی هم مشتمل بر حالات از سخن پروران

اعجاز بیان است که گوهر ریزی فکر طبع شان غیرت عمان باب الباری تجلی نایش

رسم انوار آن نوربخش کاشانهٔ منتظرانی مولوی انور علی است مولد حمیده بنیادش

قصبه آره نظم فارسی را ابداع دلفریبی پیرایه طرازش داد که سخن سنجان از نظاره اش

انوار جلوهٔ انشراح برخ کشادی همچنان نثر تر مرکبی از لب خامهٔ جادو نگارش ریختی

که نظم مردمان را رنگ بر رو شکستی و اشعار ریخته آن معانی دوست هم خالی از سحر و

اعجاز نبودی در ایام شباب بقول سعدی چنانکه افتد و دانی اکثر اوقاتش به خاطر

گذشتی و بیشتر بصحبت رنگین مزاجانش بسر رفتی الغرض از نفس پرستیها یکسو

گشته طریق اتقا و ورع پیشش گرفت و سر رشتهٔ خدمت افتا از حضور حاکمان

بکف آورده بخوشی عیشی گذرانید گاه بقصبه آره و گاه بعظیم آباد تشریف داشتی

آخر کار در سنه یکهزار و دو صد و شصت و دو بشوق زیارت بیت الله زاد الله شرفا

از وطن برآمده بعظیم آباد جان بحق تسلیم نمود و بلبل گلزار جنت یاس عالی قدر را

با سر افسوس ماده تاریخ وفاتش یافتند این رقعه متضمن برسید نشانه از آن حلقه

درد طلبان بابا یاس است که بمخلصی برنگاشته رقعهٔ مشاطهٔ روزگار الغش گر

مدعایی آن سرامد دوستان اصلح الله شانه خامه اگر چون کلک نشانه هزار زبان پیدا

کند در تحریر اشتیاق و مذاق عجز در آورده باشد بس درست از آن گشتیدن و مصروف

تشریح حد مطلب آخر گردیدن اولی است نشانه چند از نفایس نامه با خط مشکبار رسید

موهوم رسن الطاف و سر بسر مبدء اخلاق گردانید تعالی الله شانه چه سانند قانه

[illegible]

چندانکه اره چوب بر سرش گذرانیدند بخنده دندان نما در آمده و هر قدر که تنش بسوهان
امتحان نتراشیدند هموار و درستی شعار بر آمده معانی مطول زلف محبوبان را بهتر از زبان
بیان می نماید و در حل و عقد پیچ در پیچ کاکل خوبان چه موشکافیها که ازان بجا آید همه تن
محرک سلسله ازان زلف زنجیر مویان است و سراسر واسطه شیرازه جمعیت کاکل
پریشان لاله رویان خوشش رنگینی است که هم شانه مژگان معشوقانش گفتن زیبا
و هم دست گل دل صدچاک خواندنش بجا الهی تا شیخه آفتاب از تارهای شعاعی شانه و
بقرص منور خود آئینه سپهر سایند صهبای تزئین چشار روزگار است و تا شانه بلبل
در سر لیلای سنبل گلزار و در آئینه بدر عذار عذرای لیل و نهار نمودار دل اعدای دولت مانند
شانه چاک رسیده و روی دشمنان حشمت مثال آئینه خاک مالیده باد یار محمد
نام داشت مولد خجسته بنیادش نمیدانم کدام شهر باشد درزمانیکه شهزاده دودمان
محمد عظیم الشان بهادر بولیعهدی رسیده یار محمد بشرف حضور شهزاده
عالمشاه گشته بمختصر خدمت قورخانه امتیاز یافته بعد ازینش مورد عنایات
سلطانی شد و طالع مسعودش رو بترقی نهاد در فن انشا طرز پی چندان پایه اعلی
نداشت بطور خامه فرسایان روزگار آن مغنی دستگاه هم نثری می نگاشت
الت اوان سخن سنج که سبب ابد دستور الانشاء است فقرا زبانی بسم الله تا تمت
دیدم همه مکتوبی منظر در نماید که دل را سرور پی افزاید یا دیده ز اتحاد بخت آخر کار
این جهان گذران را بدرود نمود اصلا معلوم نگشت که بکدام سنه رخت هستی
ملک عدم کشید و بکجا زیر خاکش نمودند این عرضداشت متضمن مبارکباد
عید رمضان ازان خامه فرسا است که حسب فرمایش نواب سید غلام حسین خان بهادر

فدای جنابت مرنگارنده رقعه می‌رساند درین ایام میمنت انجام که جلوه عید سعید در پیشگاه عظمت افزون
و اعلی موجب کامرانی بنده‌های تهنیت پرداز گشته و جهان امانی و آمال جهانیان بنور فتوحات این روز
دهر افروز نضارت تازه پذیرفته و دیده‌های اهل دید روشن و سینه‌های روزه‌داران گلشن گردید
خورشید جهان گرد بذوق گردیدن گرد فرق مبارک روان و ماه سریع السیر بشوق بپا رسیدن شتافته بود
در راه محفل همایون شتابان. روحانیان دلداده مبارکباد گذار بود و قدسیان هوای
تهنیت گذاری در دل. هنیت که درچنین جوشش بهار خرمی و نشاط سرگرم مبارکباد گذاردن
جناب والا نباشد و سربه‌ای که درسامان ادا نمودن تسلیمات فرخی عید و عشرت محفل
سعی ننمود. چون شرح سرور این بهار بکرار نمی‌توان درآورد. لاجرم گلهای تسلیم بر سر گذاشته
بدعای دوام دولت ابد مدت رطب اللسان گردیدن عین ادب الهی تا عید
رنگ بیرای روی روزگار باشد بمیامن تهنیت پردازیها هر روز بنده‌های دولت را
روز عید و هر شب پرورده‌های فضل و کرم را شب قدر باد. بعد ملتمس اینکه عالی‌شان غازه‌کش
عارض سخن میرزا نور علیخان است خلف ارشد میرزا امان علیخان صاحب رادبهره
مولد ارم محسودش خاک شهر لکهنو راقم اوراق خدمت آن شمع بزم دوستان نیازها
دارد چشم بد دور تلاشی دارد رنگین تر از دامن و فکری دارد آتشین تر از نغمه بلبل
حرف می‌پرورد و شعری که فلک نگاه مستش بود و صحبتش مجمع یاران رنگین مزاج ارم محسود
با لفظ از استغنا مزاجی که خاصه مزاج موزون طبعان برشته دل است از جاده تکلفات
درگذشته آزادانه قدم میزند و با جلبه دوستان و محبت پرستان خود بهزار جوشش مخلصانه
پیش می‌آید نظم سد رسید نگارد و نثر ثریا تا ثریا طرازد ایزد تعالی نهال حیاتش را
همه بهار دارا داد و بر سخن‌سنجان عصر سبقتش دهاد. این رقعه لطائف آمود از انشای

روزگاریست که این مهجور اوراق پریشان نگاشته قرعه خدمت عالی خیال بیگمین کلام محب باکرم عبد النام
دارم شفاقته لذمن دل سوخته دیده حال و جنون پرورده وحشت مقال مکتوب ... ازین شرح عالم
اشتیاق گرامی دیدار و سمان سمان بمبتلای خاطر مقرار قصد نیاز مندیها واضح ولایح باد دزدیها که
این کلفت قرین ... خانه خود ... تفریح دل غمناک ... صباح ... قاصد آن
محب مکتوب قطعه گرامی معاوضه در کف ... در آمد نه قاصد بهر فرح غنچه دل ... صبا
گردید نازش بالیدن شمیم بهرآن گلدسته را که هم سحر و اعجاز بود بدست این همه تن مشتاق
درداد اگر غلط نکند هر دل و دیده فراوان منت نهاد غنچه نامه بیجده داشت
اما من ناخن موج صبا شد ... کل ختم اندر ختم بسیاری که همه مضامین لطافت آموده است
بچشم این چشم براه در آمده دیده آرزومند را همرنگ گلستان ارم فرمود بو بهره یافت
که از ریحان حروفش شنیدم و حصه گلهای وفا و محبت که از رنگین شاخ سطورش
بچیدیم بیا بگنا خوشی مهر لب کن ز کرمی مهر لب را حال ...
آن موجد طرحه کلامی میر یوسف است خلف الصدق میر محمد اشرف مولدش مسقط
قصبه علم خیز بلگرام جامع علوم عقلی و نقلی بوده صاحب سرو آزاد در آن ترجمه ...
یک مکتب ایشان بیشتر روز بمطالعه کتب تفسیر و حدیث و تصوف داشتی و گاهی
به نظم سخن هم میپرداخت ... عدیم الامثال بچشم در آمده کمتر ... در ...
قضا را در عارضه مبتلا گشته جانب شهر لکهنو شتافت ازانجا که آفتاب حیات بر سر
رسیده دیوار ... علاج اطبا ... سنه یکهزار و یکصد و دو
ماه جمادی الثانی روز ... ره کنعان عدم گرفت نعش او را از لکهنو آورده در بلگرام بمحوطه
پایین مرقد جد بزرگوارش مدفون ساختند این قصه مهاجرت آمود از آثار آن کامل العیار

بنهاده

ست که بدوستی بخیر نگارش درآورده رقعه موالفت انداخته سفارش داده و محبت پیشه قبول نموده

عنایت‌نامه برای بدرقه ارسال باد تا من محبت‌سرشت جواب آن خوشنویسی سفارش صاحب

ارزن دیار بکوشش افتاده بحسرت این مباعدت چون سنگ تا ملازمان کار سه ار دوست

برنمی‌آید و عذر از حوادث این روزگار حسرت آلود حدیثی بر زبان نمی‌رسد وه که

بار از کف من دامن مقصود برفت یار دیر آمده زدست نظر رود برفت وعده کرد

که دیگر نشوم رود جدا تا چه کردم که بر موجب موعود برفت عجب از آن جناب است که

کس فرستادند باید سفر بلطافت فواید حصر اختیار فرموده و دولت انس و کوشش

را بمحبت حشمت و غربت تبدیل نموده اگر سبب این صورت را بازنماید و موجب این معنی را

سر از اعلام ارزانی فرمایند شاید که تدارک و تلافی آن توان کرد والا حیف باشد

که از دیار آشنا روی بصوب بیگانه آوردن و ترک مصاحبت دوستان صادق

و موافقت همنشینان ناموافق کردن هر روزگار عزیزان که روزگار عزیز دریغ باشد

بیدوستان بسر بردن والسلام خاتمه اکنون که ریحان نگارش مشکین رقم خامه

رعنای بهار پیرای سواد این سحر آگین نامه که هر دلاویز سطورش برنگ سنبل زلف

مهوشان و فرد رنگ دیده مغنی دلو الفاظ را زنجیر پای است و هر جادو آمیز حرف نقشش نافه

مشکین حدیث شکر لبان سخن شیفتگان را تمکین شش دل و دماغ آشنا و هر حسنه وقیقه از

ذوق گشایان رندر مفترا بتن جان بخش تر از چشمه حیوان و هر شیرین الفاظش

دل بستگان طرز عبارت را فرهاد دانه وار فرهنگ افزای جان چشمی که مطارحات رنگین

سواد دلکش فردوس آباد بگیهان خوزنهار گردیده بهارستان رنگ رضوان بنام نگاه هم

در جواب

دگر حباب رنگ آمیزی بی خلد برین ندیده و گوشی که دم خوان شیرین عبارت نهفته‌اش آب کوثر
نشسته آتش لطفی دو حلاوت‌ها بر داشت چه رقمهای شیرین کاری دکان
پاره‌ای قند تا انقطاع سر رشتهٔ عالم بر صفحهٔ پرده‌های گوش نه نگاشت از دست حسن
مینی غازه ناکس نرخ تمنا در زده بداغ دوزخ تاب بی‌حاصلی کباب و عمری متاع
کامجویی بر باد داده بحر نه‌ها تا کمر در خون نشسته بر بک هنای شراب بدین دلکش اسلوب
و جان افروز عنوانی زیب اختتام یافت و تمثال تمنا هم بدین محنت شبانه‌روز
چهره بدین فروغ ناگه بر تافت صد عربده جائی انداز که بر نالی لب بستگی حضرت
فاقد سخن آموز خواسته بکت یم ولیعی حصه ما را زنهر غاره شهرت بپذیرفتی
زین نگارین صحیفه افکار خود دل بیم استدعای که ای مده نور رخ القی زبان شعله سامان افروز
جل جلاله من عبر لی سیاه نامه رنج بحوصات تمنا در نشسته به خجسته درگاه قدسی اساس
با دل بیتاب تر از سیماب و دیده‌های سرشک جوش بدینسان دست دعا
بگستر انیم که این شگرف مجموعه نگارین عنوان و آنکه بصد خون گشت ای دو جگر تا لها
فراهم آورده هم از خود و هم از خامه جادو طراز اعجاز رقم یادگاری در این سپنجی سرای کرده
دو روزه بهاری گذاشته‌ام در چشم هنر بین معنی شناسان پیرایهٔ قبولش دهاد
و از دست فرسود کم دم رحمتی بدین جادو و رسله و ساد بحق محمد و آله الامجاد
این تازه جریده یادگار است بادا به جهان تا قیامت هرگز ز سخن نکاهد انگشت
از نادره خامه‌ام نشانه است - رب اغفر لی و ادخلنی فی رحمتک و انت
ارحم الراحمین. همینکه این رنگین صحیفهٔ نثر متین بهر وجه زیب شیرازه اتمام
یافت سعادت آهنگ تاکرد دریشیدم سید امر جان فرقتی که انجمن سخن‌ها را

ز سعی و همت حق همدان با من اوراق این گلبیزه بستود دوم فروزان شمسی رات

در دوم این رعنا قطعه متضمن سخن اختتام شد بلکه انتشار ایزد تعالی از بهار عمر مس

هر جزو از قطعه تاریخ خدای سخن عبری نکته سنجی ✽ که پیشش سخن طفل مکتب نشینی ✽

نه من فرقتی بهره یاب از کلامش ✽ جهانی است از خرمنش خوشه چینی

اگر زنده بودی قتیل سخن رس ✽ همی سود بر درگهش او جبینی ✽

قلم را ازو مایه سحر کاری ✽ کلام ملیحش همه انگبینی ✽ ز رنگینی

طبع خرم بهارش ✽ زمین سخن را بود گل زمینی ✽ تالی یادگار اندرین دیر فانی

چه نوشت این نسخه دل نشینی ✽ بجستم من از عقل سال طرازش ✽

بگوشم بگفتا چه نثر متینی ✽ تمام شد فی التاریخ بیست و دوم شهر رمضان المعظم هجری

1865 A.D

Riyazulafkar

No: 93